

فرازهایی از زندگی آدولف هیتلر رهبر آلمان نازی



نویسنده: پویا غیابی

زندگی نامه آدولف هیتلر:

صد و چهارده سال پیش، در يك غروب بهاری در منطقه سرسبز باواریا (مرز میان آلمان و اتریش) ، آلویس و کلارا صاحب فرزندی شدند که نامش را آدولف گذاشتند. آلویس هیتلر کارمند اداره گمرک بود و به همین جهت دوست داشت که پسرش نیز راه او را ادامه دهد و کارمند شود. از این رو با آنکه در آن زمان در وضعیت مالی بدی قرار داشت پسرش را برای تحصیل به مدرسه فرستاد اما آدولف نمی خواست کارمند شود. او کارمند شدن را همتراز اسارت می دانست و از اینکه بله قربان گوی کس دیگری باشد متنفر بود. به همین جهت با آنکه پدرش سخت مخالف بود به هنر نقاشی روی آورد. دیری نپایید که نخست پدر و سپس مادرش را از دست داد و او مجبور شد که برای ادامه زندگی به تنهایی به وین، پایتخت بزرگ و ثروتمند آن زمان اروپا ، گام بگذارد. او در آنجا روزگار سختی را پشت سر گذاشت. در سال 1914 یعنی درست در سالی که جنگ اول جهانی رخ داد به آلمان هجرت کرد و چون تعصبات ملی قوییی داشت به جبهه اعزام شد و آن طور که دوستانش می گویند رشادتهای زیادی از خود نشان داد تا آنجا که به مدال صلیب شجاعت که تا آخر عمر با افتخار به گردن می آویخت نائل گشت.

به سبب جراحتهای جنگ در بیمارستان بستری بود که خبر شکست آلمان را به گوشش رساندند. این تلخ ترین خبری بود که تا آن زمان شنیده بود و او را منقلب نمود. او سیاستمداران را مسببین اصلی این شکست می دانست و به همین جهت بود که نسبت به حکومتی که آنان بنام جمهوری وایمار تشکیل دادند هیچگاه خوشبین نبود.

پس از جنگ او در قسمت تبلیغات ارتش به کار مشغول شد تا زمانی که وارد حزب کارگران آلمان گشت. این همان حزبی است که بعدها بنام حزب ناسیونال سوسیالیسم آلمان بزرگترین حزب آلمان گردید.

حزب کارگران حزبی کوچک و متشکل از نهایتا 10 عضو و تعدادی هوادار بود. اما با مدیریت، فعالیت و کوششهای آدولف هیتلر و همچنین ابداعاتش از قبیل ساختن پرچم و سرود برای حزب و نیز برگزاری جلسات حزبی در اماکن مطرح و همچنین تأسیس روزنامه برای حزب رفته رفته تبدیل به حزبی بزرگ شد تا آنجا که دست به يك کودتا زدند که بعدها بنام کودتای آبخوفروشی مشهور شد. کودتایی که در آن هیتلر و دیگر افراد حزب بر علیه دولت جمهوری براه انداختند. اما به سبب خامی او و همکارانش در این راه با شکست مواجه شدند و نه تنها همگی را به زندان افکندند بلکه حزب تعطیل و غیر قانونی اعلام و از هرگونه فعالیتی منع گردید.

هر کس دیگری بود دست از کار می کشید و یا حداقل در زمانی که در زندان بود حرکتی نمی کرد اما این شخصیت خارق العاده دست به یکی از بزرگترین اعمال خویش زد، نوشتن کتابنبرد من.

کتاب نبرد من بعدها بعنوان کتاب مقدس نازیها (اعضاء حزب ناسیونال سوسیالیسم) درآمد که در آن ریشه های فکری رایش سوم بیان گردیده است. رایشی که بزرگترین امپراتوری آلمان لقب گرفت.

پس از آزادی او با دولت توافق نمود که بر علیه آنان حرکتی انجام ندهد و اینچنین بود که بار دیگر حزب را رو به جلو به پیش راند.

حزب نازی به علت نبوغ سیاسی هیتلر به سرعت حزب اول آلمان شد و در پارلمان اکثریت کرسیها را به خود اختصاص داد بطوریکه هرمان گورینگ یکی از نزدیکترین یاران هیتلر به عنوان رئیس پارلمان انتخاب گردید.

سرانجام در 30 ژانویه 1933 ژنرال هیندنبورگ رئیس جمهور سالخورده آلمان آدولف هیتلر را به عنوان صدراعظم آلمان برگزید و این لحظه تاریخی آغاز رایش سوم می باشد.

هیتلر پس از به قدرت رسیدن به سرعت وضع اقتصادی آلمان را بهبود بخشید و با اینکه در پیمان ورسای آلمان حق داشتن نیروی نظامی را نداشت با نیرنگ يك نیروی

نظامی برای آلمان آفرید که تا آن زمان بی سابقه بود. پس از آن اتریش را الحاق خاک آلمان کرد. اتریش پس از جنگ اول جهانی بسیار ضعیف شده بود و هیچ نشانی از شکوه و عظمت گذشته را نداشت ، به همین سبب مردم مشتاقانه به الحاق کشورشان به آلمان قدرتمند رای مثبت دادند. این واقعه به آنشلوس معروف است.

بدین ترتیب هیتلر در 14 مارس 1938 پیروزمندانه و در حالی که به ابراز احساسات مردم که مشتاقانه برای دیدنش صف کشیده بودند پاسخ می گفت وارد وین ، شهری که روزگاری در آن زندگی سختی را سپری کرده بود ، گردید . پیمان ورسای یکی از ذلت بارترین پیمانهای بود که پس از جنگ اول جهانی و در پی شکست آلمانها بر ملت آلمان تحمیل گردیده بود و هیتلر سوگند خورده بود که این پیمان را براندازد. از جمله مفاد این پیمان دادن سرزمینهای از آلمان به لهستان بود و چون آلمانها، لهستانها را ملتی پست تر از خود می دانستند این امر برایشان بسیار گران می آمد. بدین سبب به دستور هیتلر در سپیده دم اول سپتامبر 1939 لشکریان قدرتمند ورمخت (ارتش آلمان) مانند سیل از مرز لهستان عبور کردند و از شمال و جنوب و مغرب به سوی ورشو پیش راندند. انگلستان و فرانسه که در آن زمان جزو هم پیمانان لهستان بودند، پس از این واقعه به آلمان اعلام جنگ کردند و این آغاز جنگ دوم جهانی، بزرگترین جنگ تاریخ بشری ، بود.

نبوغ نظامی هیتلر به صورتی بود که همه جهان را به شگفتی واداشته بود. با تدابیر نظامی این مرد لهستان، دانمارک، نروژ، هلند ، بلژیک و سپس فرانسه به سرعت به اشغال نیروهای آلمانی درآمد. هیتلر انگلستان را جزء لاینفک تمدن اروپا می دانست و در هر لحظه از جنگ برای صلح با انگلستان اقدام می کرد اما انگلیسیها که مردمی متکبر بودند حاضر به صلحی که کمتر از تسلیم نبود نمی شدند و تا آخرین نفس دلاورانه با آلمانها جنگیدند. هیتلر که نه می خواست انگلستان را از بین ببرد و نه می خواست قدرت ارتش خود را کاهش دهد از ادامه جنگ در غرب منصرف شد و رویش را به طرف شرق ، یعنی روسیه ، برگرداند.

در ساعت 3:30 بامداد 22 ژوئن 1941 ارتش آلمان طی عملیاتی موسوم به بارباروسا به روسیه شوروی حمله کردند. در ابتدا سرعت ارتش بسیار بالا بود و در همان آغاز عملیات قسمتهای بسیاری از خاک روسیه را به تصرف خود درآوردند. هیتلر و سایر فرماندهانش اینچنین می پنداشتند که کار روسیه تا قبل از پائیز به اتمام خواهد رسید و همین ، بزرگترین اشتباه ، او بود.

در زمستان سرد آن سال روسیه، ارتش آلمان ، بعلت نداشتن تجهیزات کافی برای نبرد زمستانی با آنکه تا دروازه های مسکو رسیده بود، بعلت مقاومت سرسختانه مردم و ارتش روسیه، مجبور به عقب نشینی شد و این آغاز پایان بود. پس از ورود آمریکا به جنگ جهانی دوم که توسط ژاپن صورت گرفت ، روح تازه ای در قوای متفقین دمیده شد و جنگ وارد مرحله جدیدی گردید . سرانجام با توافقی که توسط سران سه کشور انگلستان، روسیه و آمریکا یعنی چرچیل، استالین و روزولت انجام گرفت ، متفقین از شرق و غرب به سمت آلمان یورش بردند و توانستند ارتش آلمان را به زانو درآورند.

هیتلر تا دقایق آخر مقاومت کرد و چون دیگر هیچ نیرویی برای جنگیدن نداشت برای آنکه جسدش به دست دشمنانش نیفتد دستور داد جسدش را بسوزانند و پس از این دستور با شلیک تپانچه به زندگی پر فراز و نشیب خود پایان داد.

اما جنگ جهانی دوم ، جدای از تبعات منفی ، آثار مثبتی نیز بر جای گذاشت که امروزه بشراز آنها بهره مند است. اصولا انسانها در مواقعی که ضرورت ایجاد کند دست به کارهای بزرگی میزنند و رشد سریع علم و دانش بشری و پیشرفت فوق العاده تکنولوژی که به علت رقابت شدید نظامی بوجود آمد از جمله این آثار است. از دیگر مواردی که در دنیای پس از جنگ بوجود آمد و مستقیما به این جنگ مربوط میشود می توان از تشکیل سازمان ملل متحد، بوجود آمدن بلوک شرق و غرب و دو

قطبی شدن جهان و دهها موارد دیگر را نام برد که هنوز هم می توانیم این موارد را ببینیم.

اما اگر هیتلر پیروز می شد ما یقیناً در دنیای دیگری زندگی می کردیم و شاید این همه کشت و کشتارهایی که پس از این جنگ در سرتاسر جهان به بهانه های گوناگون شکل گرفته و می گیرد بوجود نمی آمد..... و باز هم شاید ... شاید ایران خوشبخت تر از آنی که هست می بود.

آخرین لحظات:

هیتلر به رادیو گوش می دهد..... نیروهای ارتش سرخ تا دروازه های برلین پیش آمده اند ... ژنرال ژوکف: تا فردا ، برلین را فتح خواهیم کرد.....

اما هیتلر همچنان در پناهگاه زیرزمینی خود در برلین بسر می برد..... تمامی دوستان و اطرافیانش از او خواهش می کنند که با یک فروند هواپیما از برلین خارج شود و رهبری را در مقری دورتر از جبهه های جنگ ادامه دهد..... اما هیتلر فهمیده است که دیگر به پایان راه رسیده است.

از منشیهایش که در آن لحظات هولناک هنوز او را رها نکرده اند می خواهد که ماشینهای تایپ خود را آماده کنند. او می خواهد وصیتنامه خود را بگوید..... وصیتنامه ای که در آن لحظات آخر نیز می گوید که ما قربانی دسیسه چینی یهودیان شدیم او از یهودیان چه چیزی می دانست که دیگران نمی دانستند..... همه جهان او را مسئول این جنگ خانمان برانداز میدانند..... اما او طوری سخن می گوید که انگار از مسائلی با خبر است که دیگران نمی دانند..... او باز هم یهودیان را مسئول آتش جنگ می داند.

همه فکر می کردند که فیلد مارشال گورینگ یا هیملر جانشینان او خواهند شد..... اما آن دو به گفته خود هیتلر به او خیانت کرده بودند..... گورینگ و هیملر که بازی را تمام شده می دیدند، به خیال خود در پی کنار آمدن با متفقین شده بودند..... زهی خیال باطل..... صلح... آن هم در شرایطی که متفقین وارد آلمان شده بودند؟..... چندی قبل گورینگ از طرف پیشوا عزل گردیده بود..... و هیملر نیز شرایط بهتری نداشت.....

هیتلر در وصیتنامه خود، دریاسالار دونتیس که مردی خوش نام در ارتش آلمان بود را جانشین خود قرار داد و از او خواست تا برای سرافرازی آلمان هر چه می تواند انجام دهد و دیگران را نیز به فرمانبرداری او امر کرد.

پس از مرور وصیتنامه اش و طبق عادت همیشگی اش، اصلاح بعضی عبارات، به همگی فرمان داد تا برلین را ترک کنند. هواپیمایی که در میان آنهمه آتش برای بردن پیشوای آلمان آمده بود، نباید دست خالی باز میگشت..... برای هیتلر اهمیت داشت که وصیتنامه اش به دست بیگانگان نرسد.. پس وصیتنامه اش را به همراه دیگر یاران نزدیکش به همراه آن هواپیما فرستاد تا هم یارانش رهایی یابند و هم وصیتنامه اش ایمن باشد.

او از گوبلس و خانواده اش و حتی او راون نیز خواست که ترکش کنند... اما آنها ماندند تا نامشان در کنار هیتلر باقی بماند.

هواپیما به پرواز در آمد و هیتلر، دستانش را از پشت کمر به هم گره زده بود و به آن هواپیما می نگریست..... خلبان چالاک آن هواپیما از میان کوهی از آتش توانست

عبور کند و دور و دورتر شد..... دقایقی پس از آنکه هواپیما از دیدها ناپدید شد..کماکان هیتلر ایستاده بود و به آسمان مینگریست..... لحظه ای به خود آمد و به اطرافش نگاه کرد..... همه مانند او داشتند به آسمان نگاه می کردند..... صدایش را صاف کرد و رو کرد به اوبراون که در نزدیکی ایستاده بود..... و بلند گفت که دیگر زمان آن شده است که ازدواج کنم... آیا همسری مرا قبول خواهی کرد؟..... اوا براون که سالها آرزوی چنین پیشنهادی را داشت..... اشک در چشمانش حلقه زد و با لبخندی بر لب، سرش را به نشانه تایید تکان داد.

گوبلس دستور داد تا سریعاً کشیشی بیاید و مراسم ازدواج را به اجرا بگذارد..... به سرعت تدارک جشن عروسی را دیدند و مقدار مختصری غذا و شیرینی نیز مهیا گردید..... در آن لحظات ، شادی غیر قابل وصفی برقرار شد..... کشیش خطبه مربوط به ازدواج را خواند و از هیتلر پرسید که آیا حاضر است در سختیها و خوشیها در کنار همسرش باشد؟... هیتلر پاسخ داد:آری..... از اوا براون نیز سوالی مشابه پرسید که جواب او نیز مثبت بود..... در دفتر ثبت اسناد پس از امضای هیتلر و اوا براون، گوبلس از طرف هیتلر و همسر گوبلس از طرف اوا امضا کردند.

پس از ساعتی شادمانی..... دیگر زمان استراحت تازه داماد و نو عروس گشته بود..... اما هیتلر قبل از آنکه به اتاقش برود از گوبلس خواست تا بطور خصوصی با او صحبت کند..... پس آندو به دفتر کار هیتلر رفتند ، اما برعکس جلسات دیگر ، این جلسه زیاد طولانی نبود..... پس از آن هیتلر با همگی خداحافظی کرد و از آنها تشکر نمود که تا این لحظه او را ترک نکرده اند و پس از آن بازوی نو عروسش را گرفت و به اتفاق به اتاق هیتلر رفتند..... چشمان همه اشکبار بود..... این آخرین باری بود که پیشوای آلمان زنده دیده شد.

همه نگران بودند و خواب به چشمان هیچ کس راه نمیافت..... ساعاتی گذشت تا اینکه صدای تیری از اتاق پیشوا به گوش رسید..... همه سراسیمه به اتاق پیشوا رفتند

داستان زندگی پر فراز و نشیب هیتلر به پایان رسید ...

به دستور گوبلس چاله ای که از خمپاره های متفقین درست شده بود را پر از بنزین کردند و جسد هیتلر و اوا براون را درون آن سوزاندند..... سپس گوبلس و همسرش و دختران خردسالش به پیشوایشان اقتدا کردند و آنها نیز خودکشی نمودند.

مارتین بورمان،منشی خصوصی هیتلر، و تنها کسی از سران نازی که هیچگاه دستگیر نشد..... دستور سوزاندن جسد آنها را نیز صادر کرد و پس از آن مشغول جمع آوری و سوزاندن اندک مدارکی که باقی مانده بود شد.

زمانی که روسها پناهگاه هیتلر را تصرف کردند تنها تکه هایی از استخوان هیتلر را یافتند و این همه ی پایان داستان بود.

هیتلر که بود؟

دردرجه اول او صاحب اراده بود، نیروی اراده ای که با همه دگرگونی ها و شکلهای به منصه ظهور رسیده بود. نیروی اراده اش خود را به گونه ای انعطاف ناپذیر و خودرایی نمایاند.

این نیروی اراده، مشخصه ای بود برای گردهمایی های انتخاباتی هیتلر؛ این سخنران توده های متعصب، انتقامجوی تسلیم ناپذیر نیرومند و چابک، مرد تصمیم گیرهای صریح، مرد خشمگینی که تمام موانع سر راهش را خرد و نابود می کرد.

اما اراده به تنهایی برای تسخیر یک سرزمین کافی نیست. استعداد دیگر او حافظه اعجاب انگیزش بود. توانایی خارق العاده ای داشت که می توانست به کمک آن معلومات جامع و گوناگونی از موضوعهای مورد علاقه اش کسب کند.

با این وصف نباید تصور کرد که این خودآموز تسلیم ناپذیر و امین، فاقد هرگونه ظرافت و زیرکی بوده است. رفتار هیتلر به قدری متناقض بود که به نظر می رسید بازیگری مادرزاد است.

حیله گری و شناخت هدف، شاید خصوصیتی باشد که راز موفقیت او را به بهترین شکلی بیان کند. این مرد که از هیچ مانعی نمی هراسید و به خوبی میتوانست برای اجتناب از بروز شکست و ناکامی با آن کنار بیاید، با هنر تمام خود را با شرایط وفق می داد.

او تمام زیر و بم دروغ، لاف، نیرنگ و ریا را به کار می بست تا به هدف خویش برسد. نقش خود را در برابر ملت، همکاران، حکومت مردان بیگانه در صحنه جهانی به قدری با موفقیت ایفا می کرد که بهترین تعلیم یافته ها نیز فریفته می شدند.

او تا مدتها عروسک گردان کلیه وقایعی بود که در رایش اتفاق می افتاد. هر آنچه می کرد حساب شده و نیرنگی در آن نهفته بود. تا دم مرگ نیز از عهده انجام نقش رهبری بر می آمد.

استعداد دیگر او داشتن نیروی امواج مغناطیسی خارق العاده بود که به آن حس ششم ذاتی و پیشگویی نیز که غالباً برایش نقش تعیین کننده داشت می افزود. او بطور اسرار آمیزی خطرهای را که تهدیدش می کرد و نیز واکنشهای پنهانی توده ها را احساس می کرد و به شیوه غیر قابل وصفی مخاطبان خویش را مجذوب می ساخت.

او چون یک مدیوم "" و سیط "" تاثیر پذیر و در عین حال چون یک متخصص خواب مصنوعی "" هیپنوتیسور "" خاصیت ارسال امواج مغناطیسی داشت.

تصورات او در سطحی قرار داشت که دیگر انسانی نبوده و پاره ای از افکارش نقشی از نیرنگ و ریا داشت. نجات یافتن او در سوء قصدها به کمک یک سلسله شرایط بی نهایت اعجاب انگیز مسئله ای قابل تأمل است. از این رو شخص او به این باور میرسد که سرنوشت برایش ((رسالتی)) مقدر کرده است.

این انسان خارق العاده با ولع قدرت طلبی و نیاز به فرمانروایی نزدیک بود بنیان جهان هستی را در هم ریزد.

او هیتلری واحد نبود، چند هیتلر در وجود یک تن بود، آمیخته ای بود از :

دروغ و حقیقت ؛ صداقت و بی رحمی ؛ سادگی و تجمل ؛ رافت و خشونت ؛ عرفان و واقع گرایی ؛ هنرشناسی و بی فرهنگی

نیروی محرکه ای که این رهبر توده ها را به حرکت در می آورد، راحتش نمی گذاشت و به او فرصت تعمق نمی داد. هیتلر چون موتوری مدام با شتاب به پیش می راند .

وظایف، طرحها، برنامه ها و طرحهای چهار ساله با شتابی گیج کننده یکدیگر را دنبال می کردند . او تجسم زنده فلسفه آلمانی اشتیاق به جاودانه شدن است که تحمل هیچ تأخیری را ندارد و هیچ درنگی را جایز نمی شمارد.

هیچگاه مجذوب آینده و یا از آن راضی نبود. به درون گردابی از نو آوریها، آفرینشها، اصلاحات و عملیات جنگی افتاده بود و در هیات الهی که خود را متکی به آن می

دانست ، آنرا توجیه می کرد.
او چون ستاره دنباله دار روشنی در دوران تیره روزی و فلاکت ملت آلمان برخاست. آن هنگام ، با زبانی با ملت سخن راند که به آن نیاز داشت و با شوری آتشین وعده هایی داد که در انتظارش بود و به طور کاذب به او انرژی و امید بخشید.
اما... این ستاره دنباله دار در خطی مشی غرور آمیزش سعی کرد با گروه اختران عناد بورژ و قوانین جاودانی کهکشان را نابود سازد و این پایان او بود...

آدولف هیتلر:

آدولف هیتلر رهبر افسانه ای رایش سوم را می توان بزرگترین مرد اروپا در کل تاریخ اروپا دانست. کسی که در جوانی خرج خود را با کشیدن نقاشی بدست آورده و سپس در جنگ جهانی اول به عنوان سرباز در ارتش آلمان خدمت کرد و پس از شکست آلمان در جنگ جهانی دوم همانند هر آلمانی میهن پرست دیگری خشمگین شده و پس از همکاری با یک حزب با ارده ای نیرومند خود را به رهبری آلمان رساند و برای چند سال آلمان را در بهترین دوره ی تاریخ خود قرار داد.

آدولف هیتلر فرزند آلویز هیتلر در 20 آوریل 1889 در برانائو ام این در اتریش- مجارستان چشم به جهان گشود. نام هیتلر را به گونه های مختلفی از جمله هیدلر، هویتلر و ... تلفظ می شده است. پس از مرگ پدر و مادرش و عدم قبولی در آکادمی هنر های زیبا به آلمان رفت. هیتلر مدت ها بیکار بود و تنها از راه نقاشی پول بدست می آورد. با آغاز جنگ جهانی اول آدولف هیتلر به ارتش آلمان و هنگ باواریا پیوست. او در نبرد های مختلفی در جبهه غرب شرکت کرد و به درجه ی سرجوخگی رسید. او در جنگ به عنوان امربر کار می کرد و از نظر همه امربر ها و افسران او سرباز بی باکی بود و هر زمان که برای انجام ماموریت به یک داوطلب نیاز بود او داوطلب می شد. او دو بار در جنگ مجروح و مدتی نیز کور بود و تا پایان جنگ بخاطر دلاوری هایش شیش نشان جنگی دریافت کرد که نشان صلیب آهنین درجه یک را می توان مهم ترین آن ها دانست. نشانی که به کمتر سرجوخه ای داده می شد.

با شکست آلمان در جنگ جهانی اول (در سال 1918) هیتلر به حزب کارگر پیوست و سپس با سخنرانی های آتشینش توانست تعداد اعضای حزب را بیشتر کند. بخاطر سخنرانی هایش به عنوان مسئول تبلیغات حزب منصوب شد و با وارد کردن همزمانش به حزب آن را تا حد زیادی گسترش داد و سرانجام به رهبری حزب رسیده و نام حزب را به « ناسیونال سوسیالیست کارگران آلمان» تغییر داد و پرچم صلیب شکسته را به عنوان پرچم حزب انتخاب نمود. پس از اینکه وی به رهبری حزب رسید با پشتیبانی ژنرال لودندورف ژنرال نامی آلمان در جنگ جهانی اول اقدام به یک کودتا در باواریا کرد اما در کودتا شکست خورده و در سال 1924 به زندان محکوم شد. او در دادگاه نطق آتشینی ایراد کرد که همه را به تحسین واداشت. هیتلر در زندان جلد اول کتاب معروفش نبرد من رو نوشت و نه ماه پس از حبس از زندان آزاد شد. کتاب نبرد من در آلمان از محبوبیت به سزایی برخوردار بود به طوری که پس از انجیل پرفروش ترین کتاب آلمان شد.

پس از آزادی از زندان هیتلر متوجه شد که باید به شیوه ی قانونی پیش برود. در نتیجه تا حد امکان فعالیت سازمان های نظامی حزب را کنترل کرد و مجددا فعالیت حزب را گسترش داد و سرانجام در سال 1933 به صدارت اعظمی آلمان رسید و با مرگ رئیس جمهور هیندنبورگ در سال 1934 رسماً پیشوا و صدراعظم آلمان شد.

هیتلر پس از قدرت یابی پیمان ورسای را آرام آرام لغو کرد. ارتش آلمان را از صد هزار نفر به سیصد هزار نفر گسترش داد و نیروی هوایی را در 1935 تأسیس کرد و طولی نکشید که آلمان را به یکی از بزرگترین قطب های نظامی و اقتصادی جهان کرد.

برخی از ویژگی های هیتلر:

هیتلر ویژگی های منحصر به فردی داشت. در مدرسه او در رشته تاریخ دانش آموزش قابل بود و پس از آن در نقاشی و به ویژه معماری استعدادی از خود نشان داد. از ویژگی های منحصر به فرد او می توان اراده ی خارق العاده ی او را مثال زد. اراده ای که او را از خیابان های وین به نبرد های سخت فرانسه در جنگ جهانی اول و سپس به رهبری آلمان رساند. اراده ای که باعث شد حداقل برای مدتی کوتاه به اتحاد تمام سرزمین های آلمانی عمل جامه ی عمل بپوشاند. چنین رویدادی در تاریخ آلمان تنها در دوره هیتلر روی داد. هیتلر حیوانات را نیز بسیار دوست داشت و یک سگ به نام «بلوندی» هم داشت. زمانی که هیتلر به دیدن فیلم می پرداخت هنگام شکار یک حیوان در فیلم چشمانش را با دستانش می گرفت. زمانی که قناری کاخ صدارت اعظمی مرد هیتلر مدت ها ناراحت بود و برای قناری گریه می کرد. علاقه ی هیتلر به پول بسیار کم بود. او نه در جوانی که فقیر بود و نه در دوران صدارت اعظمی و رهبری خود به پول علاقه ای نشان نمی داد و حتی حقوق صدارت اعظمی خود را دریافت نمی کرد و تنها در آمدش پول حاصل از فروش کتاب نبرد من بود و اگر هم در ساختمان های مجلل زندگی می کرد نه بخاطر علاقه اش به پول بلکه بخاطر عظمت و بزرگی آلمان بود. هیتلر خود را سرباز می دانست و غذای ساده می خورد، نه سیگار می کشید و نه مشروب میاشامید و گوشت هم نمی خورد زیرا معتقد بود که گوشت انسان ها را مانند حیوانات وحشی می کند. نفرت هیتلر از سیگار به حدی بود که بار ها به این فکر می کرد که در جیره سربازان به جای سیگار به آن ها شکلات بدهد اما اطرافیانش با این کار مخالفت کردند. در مسئله دین هیتلر را می توان یک کاتولیک معتقد دانست. البته او مذهبی و متعصب نبود اما با توجه به آن چه از وی می دانیم وی به خدا و مذهب کاتولیک معتقد بود و البته علاقه ای هم به دین شینتو و اسلام داشت به طوری که در زمان وی برلین مرکز گروه های اسلامی ضد استعمار شده بود و حتی در اس اس یک لشکر اسلامی تأسیس شد. نفرت هیتلر از یهودی بسیار زیاد بود. هیتلر که خود از سربازان جبهه ی جنگ جهانی اول بود و چهار سال به سختی نبرد کرده بود یهودیان را دلیل شکست آلمان می دانست و معتقد بود یهودیان خود را آلمانی نمی دانند. هیتلر زمانی که زخمی شده بود و سفری به خاک آلمان کرد در نهایت تعجب دید که تقریباً تمام یهودیان منشی و تمام منشیان یهودی هستند و بر عکس در میدان نبرد کمتر یهودی دیده می شود. این وضع او را به قدری خشمگین کرد که تصمیم گرفت به جای استراحت فوراً به جبهه بازگردد. علاوه بر اراده دلاوری هیتلر بر همگان آشکار است به طوری که برخی می گویند در جنگ جهانی اول چهار سرباز و به گفته ی برخی دیگر پانزده سرباز متفقین را در یک مرتبه اسیر کرد!!! هیتلر به داشتن زن و فرزند علاقه نداشت زیرا معتقد بود اگر زن و فرزند داشته باشد توجهش از سرزمینش آلمان منحرف می شود و باید ماموریت الهی خود را به پایان برساند. از ویژگی های بارز دیگر آدولف هیتلر عشق او به آلمان بود و در واقع او در عشق به آلمان فنا شده بود. همانند بعضی شاهان و دیکتاتور ها سرزمینش را برای خود نمی خواست بلکه بر عکس خود را برای سرزمینش می خواست. به همین دلیل زمانی که نیروهای شوروی در نزدیکی کاخ او بودند و فهمید که دیگر نمی توان پیروز شد با او براون ازدواج و سپس خودکشی کرد. با وجود اینکه پیش از خودکشی عده ی بسیار زیادی از او خواستند برلین را ترک کند اما او خود را یک سرباز می دانست و معتقد بود باید عقب نشینی نکرده و از دستور اطاعت کند. در نتیجه تصمیم چون از نظر بدنی خود را بسیار ضعیف می دانست و قادر به گرفتن سلاح بدست و رزم با دشمن نبود خودکشی کرد. هیتلر با خودکشی خود ایمان به ناسیونال سوسیالیسم، اطاعت از دستور و جان دادن در راه میهن را نشان داد.

رایش سوم:

رایش سوم به حکومت آلمان از سال 1933 تا سال 1945 گفته می شود. واژه ی رایش در زبان آلمانی به معنای امپراتوری یا فرمانروایی است. رایش یکم به امپراتوری مقدس روم غربی و رایش دوم به حکومت پس از بیسمارک تا دوره جمهوری وایمار و رایش سوم به حکومت پس از جمهوری وایمار تا شکست آلمان در جنگ جهانی دوم گفته می شود.

رهبری رایش سوم را آدولف هیتلر رهبر حزب نازی در دست داشت. او پس از یک کودتا در سال 1924 به زندان محکوم شده بود و پس از آزادی به شیوه ی قانونی خود توانست حزب نازی را به قدرت رسانده و با مرگ رئیس جمهور هیندنبورگ قدرت را به طور کامل در دست بگیرد. رایش سوم دارای یک حکومت دیکتاتوری ملی و تک حزبی و صد البته مردمی بود.

تا پیش از قدرت یابی رایش سوم یعنی در دوره جمهوری مردم آلمان در وضعیت بسیار سختی به سر می بردند و در وضعیت اقتصادی بسیار بدی قرار داشتند. بسیاری از جوانان آلمانی به سکس و مواد مخدر پناه برده یا کمونیست می شدند. عهدنامه ی ورسای که در نتیجه شکست آلمان در جنگ جهانی اول عقد شده بود اوضاع اقتصادی آلمان را کاملاً فلج کرده بود. اما با روی کار آمدن هیتلر وی توانست با گردآوری نخبگان آلمان در رایش سوم وضعیت آلمان را در کمتر از چهار سال کاملاً دگرگون کند. وی قرارداد ورسای را که ارتش و نیروی دریایی آلمان را کوچک کرده و حق داشتن نیروی هوایی، نیروی زرهی و زیردریایی از آلمان را داشت در نهایت شجاعت زیر پا گذاشت و مناطق از دست رفته ی آلمان در جنگ جهانی اول را بدون خونریزی و جنگ و از طریق سیاسی به آلمان بازگرداند که مهم ترین آن اتریش بود. تمام مردم این سرزمین ها از پیوستن سرزمینشان به رایش سوم خرسند بودند. پس از اتریش برای آلمانی ها مهم ترین منطقه داننسیگ و دالان لهستانی بود که سرزمین آلمان را به دو تکه تقسیم کرده و پس از جنگ جهانی اول ضمیمه لهستان شده بود. اما اینبار تسخیر منطقه بدون خونریزی انجام نشد و با لجبازی لهستان که پشتیبانی کامل بریتانیا و فرانسه را هم بدست آورده بود جنگ جهانی دوم روی داد و پس از چند سال نبرد خونین رایش سوم سرانجام سقوط کرد.

رایش سوم با وجود اینکه یک دارای یک سیستم دیکتاتوری بود اما کامل مورد پشتیبانی مردم بود و این دیکتاتور (هیتلر) را خود مردم بر سر کار گذاشته و با جان و دل از او پشتیبانی می کردند. در رایش سوم یهودیان و مارکسیست ها خطرناک ترین افراد حساب می شدند چنانکه هیتلر معتقد بود یهودی و مارکسیست مانند دو طاعون کشنده ای است که یکی قلب و دیگری مغز را تسخیر می کند. در نتیجه فعالیت ضد یهودی در رایش سوم بسیار زیاد بود.

مهم ترین مسئله در رایش سوم اتحاد تمام سرزمین های آلمانی نشین بود. اگر چه رایش سوم نابود شد اما این مسئله که در آن زمان آرزوی ده ها میلیون آلمانی میهن پرست بود برای مدت کوتاهی به حقیقت پیوست. همچنین مسئله فضای حیاتی از مسائل مهم دیگر برای آلمانی بود و نازی ها معتقد بودند اگر به سرزمین های بیشتر دست پیدا نکنند نابود خواهند شد. اگر چه بی رحمانه به نظر می آید اما در کجای دنیا سرزمینی را به کسی به رایگان بخشیده اند و در کجا دنیا سرزمینی بدون جنگ و خونریزی تصرف شده است؟

رایش سوم از نظر سیاست خارجی نیز مرکز کمیته های ملی گوناگون بود. کمیته های ملی مختلف از سرزمین های شوروی از جمله ارمنستان، اذربایجان، اوکراین و ... در آلمان فعالیت می کردند. هندی ها در جنگ جهانی دوم در آلمان دارای تشکیلات خاصی بودند. به علاوه شیوه ی نظارت رایش سوم هرگز همانند استعمارگران نبود و در رایش سوم سرزمین های اشغال شده از نظر فرهنگ و رسوم قومی آزاد بودند. برای مثال بر عکس شوروی که در تاجیکستان کوشش داشت زبان و فرهنگ پارسی را نابود کند و بی خدایی در شوروی ترویج دهد در سرزمین های تحت اشغال رایش، آلمانی ها از فرهنگ و اعتقادات مردم پشتیبانی می کردند و در هر کجا که یک یگان خارجی ساخته می شد نماد ملی و مورد حمایت آن مردم در کنار پرچم رایش سوم قرار می گرفت که از جمله می توان به اس اس های بوسنی با پرچم شمشیر هلالی و یا اس اس های آلبانی با که با نام « اسکندریگ » (قهرمان ملی آلبانی) فعالیت می کردند اشاره داشت.

عده ای معتقدند که در رایش سوم نسل کشی در ابعاد گسترده وجود داشته است اما وقتی ما به دیگر ابعاد موضوع نگاه می کنیم می بینیم که در ارتش رایش سوم و در بخش خارجی آن حدود دو میلیون غیر آلمانی وجود داشته است که نزدیک به یک میلیون نفر از آن ها از سرزمین های شرق اروپا بوده اند. به علاوه هیچ مدرک معتبری جز چهار عکس و نوشته و دو شاهد دون پایه وجود ندارد!!! چهار عکس را می توان به راحتی و حتی با یک جاعل تازه کار جعل کرد و سند هم که پس از پیروزی به راحتی ساخته می شود و پیدا کردن دو شاهد با زور، حيله، شکنجه یا رشوه نیز آسان است. رایش سوم تنها در پی پدافند و پاسداری از نژاد آلمانی بود نه کشتار سایر نژاد ها.

نژاد پرستی در آلمان نازی؟؟؟

در کتاب ظهور نازیسم و استلای هیتلر که مظفر مالک آن را تالیف کرده است نوشته شده است:

«دانشجوی هموطنی... برای گذارندن دوره دانشگاه از ایران به پاریس رفته بود. ولی در دانشگاه با داشتن موی سیاه و رنگ چهره گندمگون، به عنوان یک فرد خارجی و شرقی، مورد استهزاء برخی از دانشجویان فرانسوی قرار می گرفت و به علاوه به علت ضعف در زبان فرانسه، مورد بی مهری و انتقاد یکی از استادانش قرار گرفته و از هر دو جهت کسل و مایوس و مصمم به ترک تحصیل و مراجعت به وطن بود. روزی که با کسالت و اندوه روی نیمکتی از نیمکت های محوطه دانشگاه نشسته و در فکر بود که چگونه به ایران بازگشته و ترک تحصیل اجباریش را به اطرافیان بقبولاند، دستی از پشت روی شانه اش گذاشته می شود و مرد سالمندی با لهجه ی خارجی علت افسردگی او را جویا می شود. او خود را آلمانی و استاد دانشگاه «توبینگن» آلمان معرفی می کند و می گوید که برای شرکت در کنفرانسی به پاریس آمده است. استاد نامبرده با اطلاع از ناراحتی آن جوان از وی می پرسد که در صورت فراهم شدن وسیله آیا مایل است برای ادامه تحصیل به آلمان برود؟ دانشجوی هم وطن که پیشنهاد را جدی نمی گیرد با آن موافقت کرده و آن گاه به دستور استاد، هویت و نشانی خانه خود را به او می دهد.

دو سه هفته بعد، جوان مزبور بر خلاف انتظارش نامه ای حاکی از پذیرش وی در دانشگاه «توبینگن» همراه با یک بلیط قطار برای سفر به آلمان دریافت می دارد که با آن راهی آلمان شده و به توصیه استاد مذکور به گرمی پذیرفته می شود. با مرور زمان و تحت تاثیر رفتار خوب هم درسان و مهربانی استادان و همچنین محسور تبلیغات

نازیسم، جوان هم وطن ما یکی از دوستداران آلمان و طرفداران رژیم نازی می شود. وی چهار سال بعد و یک سال و نیم قبل از شروع جنگ جهانی دوم، با کسب عنوان مهندس شیمی به وطن باز می گردد و با اعتقاد کامل به آینده درخشان آلمان، بدون آن که با حزب ناسیونال سوسیالیست [نازی] ارتباطی داشته باشد، کلاس های مجانی برای تدریس زبان آلمانی و آماده سازی داوطلبان برای تحصیل در آلمان دائر می نماید و جهت تامین هزینه های تحصیلی با کمک یکی از دوستان و هم فکرائش دستگاه تعاونی کوچکی، با انتشار مجله وزین و مفیدی به نام «شهاب» به راه می اندازد .

وقتی که در شروع جنگ جهانی دوم انگلستان با آلمان وارد جنگ می شود، او از صمیم قلب امیدوار بود با پیروزی آلمان وضع وطنش تغییر کند اما با شکست های پی در پی آلمان و سقوط هیتلر، امیدش تبدیل به یاس می شود.

در یکی از روز های ماه مه یکی از دوستان خبر داد که حادثه بدی روی داده و مادر آن جوان احتیاج به کمک دوستانش دارد. نویسنده خود را به منزل وی رسانده و در اتاق محقری جسد بی جان او را روی زمین و در کنارش برگ کاغذی با نوشته کوتاهی به شرح زیر دید:

«چون با مغلوبیت آلمان آرزوهای من عملی نشد و وطنم زیر پای اشغالگران باقی ماند، زندگی من معنایی ندارد و به زندگی خود پایان می دهم».

طرز فکر و روحیه و خودکشی آن جوان با خوردن زهر «سیانور» به تقلید از هیتلر...».

مساله ای که باید به آن توجه شود این است که نازی ها نژاد پرست بودند، اما نه به معنای نفرت از نژاد های دیگر. در واقع نازی ها تنها خواستار «حفاظت» از نژاد آلمانی برای بقای نژاد و کشورشان بودند و با سایر نژاد ها با احترام رفتار می کردند. نژاد پرستی آلمانی ها تنها به معنی دوست داشتن نژاد خودشان و احساس اعتماد به نفس و افتخار به کشورشان بود. در حالیکه که در فرانسه مردم دم از دموکراسی می زدند، رنگین پوستان را مورد تمسخر نژادی قرار می دادند و کشور های آسیایی و آفریقایی را در اسارت نگه می داشتند .

تبلیغات نازی ها در ایران در دوران هیتلر:

بخش اول

در این بخش مطالب برگزیده ای از کتاب «روابط سیاسی-اقتصادی ایران و آلمان بین دو جنگ جهانی» به تالیف فاطمه پیرا قرار داده شده است:

تبلیغات نازی ها در ایران

چنان که گفته شد، با افزایش قدرت اقتصادی، نظامی و سیاسی آلمان در مقابل رقبای اروپایی اش، مقام و مرتبه ی آنها در میان کشور های خاورمیانه و ایران نیز افزایش می یافت. تبلیغات آلمان در بازسازی پس از جنگ، مجهز و مسلح شدن و تبدیل سریع آلمان به یک قدرت جهانی از دید رضاشاه مخفی نماند. دستگاه تبلیغاتی

آلمان نیز که از ارزش اقتدار و سازماندهی در نظام های دیکتاتوری چون رضا شاه مطلع بودند، در نمایش آن به ایرانیان دریغ نمی کردند. از جمله به هنگام امضای قرارداد تهاتری ایران، وزارت اقتصاد آلمان برای هیات ایرانی دو مسافرت ترتیب داد: یکی بازدید از مراکز صنعتی آلمان و دیگری مسافرت به نورنبرگ در مراسم گشایش حزب کنگره ناسیونال سوسیال و رژه نظامی بود. علاوه بر این، با توجه به اینکه آلمان قدرت دور دستی محسوب می شد، توسعه نظامی آن نه تنها موجب نگرانی نبود بلکه تحسین ایرانیان را بر می انگیزت. همچنین نقش فعال آلمان در اروپا و منافع آن در ایران اجازه نمی داد شوروی و انگلیس همچون سال های قبل از جنگ جهانی اول به هر اقدامی دست بزنند.

چنان که گفته شد، از اواخر سال 1314/1935 به بعد دیپلماسی آلمان به نحو روزافزونی بر آن قرار گرفت، که از موقعیت سیاسی خود در ایران و دیگر کشورهای خاورمیانه بهره برداری کند و بر این اساس تعدادی از مقامات عالی رتبه ی نازی به بازدید های دوستانه از ایران پرداختند. سفر شاخت، وزیر اقتصاد آلمان، از زمره ی این بازدید ها بود که در توسعه مناسبات بازرگانی دو کشور موثر بود. دیگر سفر بالدور فن شیراخ رئیس جوانان حزب نازی به تهران در 3 آذر 1316 بود. وی از سران ایران دیدار کرد و در جشن رهایی و آزادی ایران از استعمار مشتاقانه سخنرانی کرد. برای رهبران ایران بازدید نمایندگان عالی رتبه یک قدرت بزرگ فی النفسه نشانی از ترقی و تعالی به شمار می رفت و موجب افزایش اعتماد به نفس آنها بود. به علاوه شیراخ حامل دعوت شخصی هیتلر از رضاشاه برای دیدار از برلین بود که رضاشاه دعوت مزبور را به دلیل مشغله فراوان نپذیرفت. در عوض در بهار سال 1316/1937 حسن اسفندیاری رئیس مجلس شوروی ملی ایران طی تشریفات مفصلی از سوی هیتلر در برجستگان پذیرفته شد. هدف مقامات آلمانی از این دید و بازدید ها این بود که به دولت ایران نشان دهند که از ارائه خدمات خود در هیچ زمینه کوتاهی نمی کنند. در توسعه کشاورزی، اکتشاف معادن و یا حتی در تاسیس یک صنعت نفت ملی ایران را یاری خواهند کرد. حتی به نظر می آید تیرگی روابط ایران و شرکت نفت از سال 1937 تا حدودی متأثر از قدرت آلمان در سیاست خارجی بود. ایرانیان طی این سال ها به نحو روزافزونی با انگلیس از سر عناد بر آمدند و در این امر از تشویق و پشت گرمی آلمانی ها برخوردار بودند.

آلمان به ویژه برای نفوذ سیاسی و فرهنگی در کشورهای خاورمیانه ارزش ویژه ای قائل بود. در این هنگام موسساتی در این کشور به مطالعه درباره شرق می پرداختند. از جمله آنها موسسات «اتحادیه آلمانی اونیورسیت» بود که در سال 1314/1934 پس از به قدرت رسیدن نازی ها در آلمان تاسیس شد. در دانشگاه های آلمان نیز دوره های بیشتری برای تحقیق درباره کشورهای شرق دایر شد. این دوره ها از یکصد و نود و شش دوره در سال 1313/1933 به سیصد و چهل و یک دوره در سال 1316/1936 رسید و صد ها سخنرانی درباره اسلام در برلین ترتیب داده شد. از دیدگاه سیاسی، اهداف نازی ها صادقانه تر از کشورهای چون روس و انگلیس به نظر می رسید. آنها بر این امر تاکید داشتند که بین بیداری ملل شرق و بیداری ملت آلمان در لوای ناسیونال سوسیالیسم شباهت های بسیاری وجود دارد. در سال 1319/1939 نیز با تلاش آلفرد روزنبرگ کارشناس فرهنگی آلمان این دولت مجموعه ای از کتب به نام «کتابخانه علمی آلمان» که هفت هزار و پانصد جلد کتاب را در بر می گرفت به دولت ایران تقدیم کرد. هدف از ارسال این کتاب ها که با دقت فراوانی انتخاب شده بودند این بود که خوانندگان ایرانی را به رسالت فرهنگی آلمان در شرق و پیوند های رابیش با فرهنگ آریایی ایران معتقد کند. بدین منظور از افسانه قوم آریایی برای تحکیم روابط دو ملت بهره برداری به عمل آمد. حتی علامت صلیب شکسته سمبل حزب نازی به عنوان نشانه یگانگی آریایی های شمال اروپا و زادگاه زرتشت شناخته شد.

بنابراین از اواخر دهه 1930 آلمان بر فعالیت های تبلیغاتی و فرهنگی خود در ایران افزود. این خط مشی بخشی از یک سیاست گسترده تر آلمان در قبال کشور های خاورمیانه محسوب می شد. به همین جهت دولت آلمان طی فرمانی ویژه، قوانین و مقررات نژادی نورنبرگ را مشمول ایرانیان ندانست و خلوص آریایی نژاد ایرانی را به رسمیت شناخت و افسانه وحدت نژاد آریایی را مطرح کرد. گروهی دیگر نیز با تاکید به خصلت نژادی، زمینه شیوع نوع بیگانه ستیزی منفی [بخوانید مثبت] را گسترش دادند که در واقع شبیه پان ایرانیسم بود. آلمانی ها با پشتکار و دقت تمام، احساسات ناسیونالیست ملیون ایران را تحریک کردند و توانستند با تبلیغات خود پیرامون رویای یک «ایران بزرگ» محافل روشنفکری و نظامی را به شدت تحت تاثیر قرار دهند. از جمله فعالیت های فرهنگی آلمان می توان به «انجمن ایران و آلمان»، که بعدا در «جمعیت آلمان و شرق» ادغام شد و همچنین انتشار «مجله ایران باستان» اشاره کرد که ذیلا به معرفی آنها می پردازیم.

بخش دوم

انجمن ایران و آلمان و جمعیت آلمان و شرق:

این انجمن در ایام جنگ جهانی اول در 17 ربیع الثانی 1336 با شرکت حدود پنجاه نفر از افراد ایران و آلمانی در برلین تشکیل شد. در اولین جلسه این انجمن پس از ایراد سخنرانی توسط فن هنتیگ، یکی از اعضای وزارت خارجه، این انجمن به تهیه نظامنامه خود پرداخت. فن هنتیگ، به ریاست اول، سید حسن تقی زاده به ریاست دوم و بارن فن ریشتهفن عضو رایشتاگ و کفیل سابق سفارت آلمان در ایران، به عنوان نایب رئیس اول و آقای وحید الملک به عنوان نائب رئیس دوم انتخاب شدند. این انجمن پس از جنگ جهانی اول نیز به فعالیت های خود به ویژه در امور فرهنگی و ادبی ادامه داد و به مرور اعضای آن به سیصد و پنجاه و شش نفر بالغ شدند. همچنین اعضای انجمن، نشریه ای موسوم به «اطلاعات انجمن ایران و آلمان» منتشر کردند. طی سال های پس از جنگ، فن هنتیگ در مقام ریاست انجمن باقی ماند و دبیر کلی انجمن را لیتن به عهده داشت. وزارت خارجه آلمان نیز با این انجمن همکاری تنگاتنگی داشت چنان که بلوشر هنگامی که مسئول امور مربوط به ایران در وزارت خارجه بود، گفته است: «اخبار رسیده از ایران را در اختیار دبیر کل می گذاشتم. لیتن این اخبار و همچنین اطلاعات رسیده از منابع دیگر را برای تهیه مجله ای پرمطلب مورد استفاده قرار می داد، تا بدین وسیله اعضای انجمن را در جریان اخبار درست و قابل اطمینان ایران بگذارد. و از این طریق در بین کسانی که نسبت به تجارت با ایران علاقه مند بودند، محبوبیت زیادی کسب کرد.» از آن گذشته، انجمن جلسات سخنرانی برای بسیاری از ایرانشناسان برجسته همچون پرفسور زاره و پرفسور هرتسفلد ترتیب می داد و از این طریق در بین محافل فرهنگی آلمان نیز شهرت بسیاری به دست آورد. دیری نپایید که انجمن آلمان و ایران در حیات فرهنگی برلین سهم بسزایی به عهده گرفت.

این انجمن توانست تا اواخر سال 1933 به کار خود ادامه دهد اما س از آن منحل و در مجمعی به نام «جمعیت آلمان و شرق» ادغام گردید. مجمع مزبور با انگیزه توسعه و تکمیل روابط آلمان با ممالک شرق تاسیس شد. پس از تشکیل مجمع دو تن از اعضای آن به نام دکتر هس و گوستاو گریر به سافرت ایران در برلین اعزام شدند تا ضمن آگاه کردن آنان از تعطیلی انجمن سابق ایران و آلمان، اعضای سفارت ایران را برای آشنایی و معرفی اعضای مجمع جدید دعوت کند. وزیر مختار ایران در برلین ضمن اطلاع از

مطلب فوق در تاریخ 15 تیر 1316 و کسب اجازه از دولت ایران برای شرکت در این مجمع گزارشی در این باره برای دولت ایران ارسال داشته است که به قرار ذیل است:

«موسسه آلمان و ایران برای پیشرفت روابط اقتصادی و تمدنی بین آلمان و ایران در تاریخ 1919 تحت مدیریت پرفسور زاره تاسیس گردید که تا اواخر سال 1933 وجود داشت ولی از آن تاریخ منحل شد. علت تعطیل نیز این بود که وضعیت سیاسی را مطمئن نبود که آیا دوام این موسسه را خواستارند. اما آقای دکتر فریتی هسه که از سال 1924 منشی کل موسسه آلمان و ایران بود، با وسایل شخصی سعی در تداوم موسسه مزبور دارد. آقای دکتر هسه خود در شرق متولد شده، اقدام و جدیت می کند؛ تا حد ممکن آشنایی و دوستی بین ملل شرق و ملت آلمان از طرف مقامات مربوط تأیید و تقویت شود. او موفق شده موافقت تمام وزارتخانه های مربوط (وزارت خارجه، اقتصاد و حزب ملیون اجتماعی [حزب نازی] و غیره) را برای تاسیس مرکزی برای پیشرفت روابط با شرق تحصیل کند. همچنین موفق شده صنایع آلمان را به این کار نیز جلب کند، از جمله موسسان کروپ، رای گ، زیمنس شوکوت، آ. ا. گ، یولیوس برگر، اوتو ولف-هاپاگ لیود، درسدر بانک، دویتش [دویچه] بانک و ...

«بنابراین، برای تأمین مخارج و پیشرفت روابط آلمان و هر یک از ممالک شرق مرکزی تاسیس خواهد شد که آقای دکتر رایس مدیر کل زیمنس شوکوت به ریاست جامعه انتخاب خواهد گشت. آقای دکتر روپرتی قائم مقام و آقای دکتر هان عضو هیئت رئیسه شرکت بیمه آلیانس که یکی از اقتصادیان آلمان است، به سمت قائم مقام ثانی معین گردیدند. نام پنج نفر به عنوان هیات رئیسه نوشته و اداره کار های داخلی نیز به عهده دکتر هسه خواهد بود.

«روابط ایران و آلمان و مسائلی که برای پیشرفت اقتصاد و تمدن آن لازم خواهد بود، از طرف کمیته ایران که جزو جامعه آن و شرق است، انجام خواهد شد. این کمیته اداره ای مستقل است که از طرف آقای گوستاو گربر که یکی از اربابان صنایع و سال ها در ایران به کار های تجاری مشغول بوده و طرف وثوق دولت ایران است، آن را اداره خواهد کرد. به علاوه آقای پرفسور زاره که یکی از دانشمندان معروف تاریخ اسلام است و آقای دکتر هسه منشی کل سابق موسسه ایران و آلمان در این کمیته خواهند بود. کمیته به افتخار وزیر مختار ایران شامی ترتیب خواهد داد که تمامی روسا و مدیران اقتصادی در آن خواهند بود. کمیته ایران تلاش خواهد [کرد] که موسسه ایران و آلمان که محتوای اخبار ایران بود، از طرف جامعه شرق مجدداً منتشر گردد. که یگانه مطبوعاتی بود که در اروپا منتشر و موجب رضایت خاطر دولت ایران بود.

«ضمناً کمیته قرار است کمیسیونی به افتخار شاعر بزرگ ایران - فردوسی - در پاییز جشنی ترتیب دهد. در پایان کمیته اظهار امیدواری می کند که جامعه آلمان و شرق موفق گردد، روابط دوستانه ی ایران-آلمان را گسترش دهد.»

دولت ایران به وسیله آقای کاظمی، سرپرست اداره سوم وزارت امور خارجه و با ارسال نامه ای در تاریخ 1313/5/13، ضمن وصول خبر تجدید تشکیل جمعیت آلمان و شرق در برلین، اظهار امیدواری کرد که کمیته جدید بتواند کمک های ارزمندی در تحکیم مناسبات ایران و آلمان به عمل آورد و تبلیغات مفیدی در شناسایی ایران به خارجی ها کند. همچنین درخواست می کرد که از سوابق افرادی که در کمیته هستند اطلاعات بیشتری ارسال کند.

اولین شماره هفته نامه ی ایران باستان به مدیریت عبدالرحمن سیف آزاد در تهران در 21 ژانویه 1933 / 1 بهمن 1311 منتشر شد. ایران باستان روزنامه ای سیاسی، اقتصادی و مصور بود. مرام آن چنان که در شماره اول آن آمده است، «شناسانیدن

ایران امروز به خارجه و ایرانیانی که در خارج ایران زندگی می کنند؛ خصوصا پارسیان مقیم هندوستان، راهنمایی هایی تجاری و صنعتی به ایشان، معرفی پارسیان مفیم هند و علاقه مندی ایشان به ایران.» علاوه بر این، سیف آزاد خود را طرفدار شاهنشاهی و عظمت ایران باستان دانسته است.

البته سیف آزاد مدیر و ناشر ایران باستان، پیشینه ای طولانی در فعالیت های استقلال طلبانه و ژرمانوفیلی داشت. در طول جنگ جهانی اول که سری پرشور داشت، از اقامتگاه خود در شاهرود تمایلات شدیدی نسبت به تبلیغات آلمانی ها نشان داد و به همراه هیات فن هنتیک و نیدر مایر به کابل رفت. [نیک بخش: لازم به ذکر است که نیدر مایر در جنگ جهانی دوم به عنوان ژنرال در ارتش آلمان نازی خدمت کرد.] سپس با گذشتن از مرز های شرقی ایران و عبور از صفوف روس و انگلیس توانست به نحو جسورانه ای پیام های محرمانه این هیات راه به سفارت آلمان در تهران و سپس هیات نمایندگی آلمان در مرز های غربی برساند. وی در قبال این خدمت مخاطره آمیز خود که به نحو خارق العاده ای به انجام رساند، علاوه بر مبلغ چند صد تومانی که دریافت کرده بود، خواستار نشان درجه یک صلیب آهنین، بار یافتن به خدمت قیصر و سه سال تحصیل رایگان در آلمان بود که هیات چندان توجهی بدین درخواست نکرد.

پس از جنگ، عبدالرحمان با لقب «سیف الاسلام» به برلین رفت و درخواست تحصیل رایگان از دولت آلمان را تکرار کرد و چون به این تقاضا نیز ترتیب اثری داده نشد، وی از طریق سیگار فروشی و کافه داری توانست کاسبی پررونقی دایر کند و خیلی زود یعنی در مه 1921 / اردیبهشت 1300 به انتشار مجله ای به نام صنایع آلمان و شرق در برلین دست زد. این مجله با تیراژ زیاد به زبان های فارسی، عربی، ترکی، هندی و آلمانی با ظاهری پر خرج و عکس های رنگی چاپ می شد و شرکت های بزرگی چون کروپ نیز به آن آگهی تمام صفحه می دادند. وی هدف از انتشار این مجله را استقلال کشور خود و از نظر اقتصادی، تبلیغ برای آلمان می دانست. عبدالرحمان که نام خود را به سیف آزاد تغییر داده بود، از طریق نشر این مجله توانست با کمپانی های صنعت چاپ آلمان نیز آشنا شود. هنگامی که نوسازی ماشین ها و حروف چاپی چاپخانه مجلس شورای ملی ایران مطرح شد، سفارش خرید یک دستگاه ماشین حروفچینی موسوم به بینوگراف به یک کمپانی آلمانی داده شد که نماینده خرید آن عبدالرحمتن بود. [نیک بخش: لازم به ذکر است که عبدالرحمان بیست درصد حق کمیسیون خود را داوطلبانه دریافت نکرد.] همچنین عبدالرحمان در سال 1303/1924 در برلین و سپس تهران مجله ای موسوم به آزادی شرق منتشر کرد.

مناسبان عبدالرحمتان با محالف تجاری و صنعتی آلمان و همچنین شور و اشتیاق وی سبب شد که در ژانویه 1933/ بهمن 1311 هم زمان با قدرت یافتن حزب نازی، مجله ایران باستان را در ایران منتشر کند. این مجله با وزارت تبلیغات آلمان در ارتباط بود و توانست مدتی در حیات فرهنگی ایران نقش مهمی ایفا کند. البته سیف آزاد در چندین شماره از مجله ایران باستان هر گونه ارتباط خود را با وزارت تبلیغات آلمان تکذیب کرد و مدعی بود در سیاست خارجی آلمان پرداختن به مسائل ایران جایی ندارد و این امر مورد توجه زمامداران آلمان نیست. اگرچه مجله ایران باستان هر گونه وابستگی سیاسی و مالی خود را به سازمان تبلیغات و تنویر افکار آلمان نازی تکذیب

می کرد، اما گریشات ژرمانوفیلی آشکاری داشت. شیوه ی زندگی جوانان، ورزشکاران، بانوان و کودکان آلمان را مورد تحسین و تفسیر قرار می داد. حتی در شماره سیزده سال اول نشریه تحت عنوان «محبوسین سیاسی مشق خدمت نظام می کنند»، تصویری از زندانیان سیاسی یک بازداشتگاه آلمانی را به چاپ رساند که ورزش اجباری محبوسین سیاسی را به عنوان یک کار جالب مطرح می کرد. در شماره سی و چهار همین سال نیز تاسیس زندان های سیاسی آلمان نازی را تحسین کرد. [نیک بخش: لازم به ذکر است که عمده زندانیان سیاسی افراد کمونیستی بودند که به جرم خرابکاری دستگیر شده بودند و مستقیماً از رژیم جنایتکار استالین در مسکو دستور می گرفتند.] همچنین در شماره چهل و یک خود از جشن های حزب نازی در آلمان، از جمله برافروختن آتش به نشان زنده شدن جشن ها و آداب آریایی و ایران در آلمان یاد می کند. از شماره بیست و پنج همین سال نیز نشانه ی صلیب شکسته را به عنوان سمبل نژاد آریایی بالای تمام شماره های بعدی خود به چاپ می رساند. وی در بیان علت گزینش این علامت می گوید:

«ما در سرلوحه، نامه ی خود را به نام ایران مزین نموده و مسلک جریده ی خود را معرفی کرده ایم، که این نامه طرفدار شاهنشاهی ایران است... از اینجاست که به هر چیزی که اندک تماس با روح ایرانی داشته باشد معتقدیم و هر علامتی که نشان محبوب حقیقی ما یعنی ایران باشد، آن را مقدس می شماریم.

«چقدر جای خوشوقتی است که علامتی که دارندگان آن ایرانیان دو هزار سال پیش از میلاد مسیح بوده اند، امروز مایه افتخار و منتخب فکر قوی ژرمن هاست. علامت هیتلری که آن را آلمانها امروز نشان خود قرار داده اند، چنانچه جراید آلمان می نویسند، علامت آریایی ها و ایرانیان دو هزار سال قبل از مسیح است. این علامت به قوم آریا اختصاص داشته. این علامت به امروز روی بیرق [پرچم] ملیون [نازی ها] است در نزد قبایل آریایی، ژرمن ها و ایرانیان معمول بوده و آن را علامت نژاد و خوشبختی خود دانسته اند.

«حقیقتاً جای خوشوقتی است که علامت ایران در دو هزار سال پیش از مسیح، امروز مایه افتخار ملت آلمان (که با ما یک نژاد و یک تیره هستند) شمرده می شود و خود نیز به این علامت که مختص ملت آریاست و مخصوص پدر ملل آریانزادان، که خود ایران است، افتخار کنند و این افتخار برای ماست و حق ماست که به ایران خود مفتخر بوده و آن علامت هم که اساساً مال آریانزادان و ایران ممکن است، برای فتح و فیروزی زینت بخش نام قرار دهیم.»

سیف آزاد در همین شماره تصویری از صلیب شکسته روی دیواره دروازه تهران را نیز به چاپ رسانیده است. وی در پاسخ به اینکه چاپ این همه گزارش و خبر درباره آلمان نازی - به ویژه متن کامل نطق های هیتلر - به چه انگیزه ای است، ضمن تکذیب شایعات و بیان اینکه ایران از نظر استراتژیک در زمره مناطق مورد توجه آلمان نیست، می گوید: «البته این مساله و نکته بر احدی پوشیده نیست که آلمان خصوصاً حکومت امروزه در عین گرفتاری های بی حد، از دو نظر به ایران و ایرانیان علاقه دارند: یکی موضوع هم نژادی و علاقه مندی ادبی و تاریخی که به مفاخر گذشته ایران باستان دارند، و دیگری موضوع روال تجاری و اهمیتی است که ایران نو به معاملات تجاری و خرید ماشین آلات از ایشان می دهد. زیرا که برای آینده ایران نو یک مملکت صنعتی و ماشینی چون آلمان نهایت اهمیت را برای جهت صنعتی آنان دارا خواهد بود و خود آنها هم بهتر از دیگران تشخیص داده اند و به روی همین اصل و منافع تجاری بزرگ است که آلمانی ها امروز و نه فردا کوچکترین مقصود و کار سیاسی را در ایران نداشته و نخواهند داشت. علاقه مندی و محبت هر وطن پرست ایرانی هم نسبت به آلمانها به همین دو نکته مهم است که آلمانها با ما یگانه و هم نژاد و به مفاخر باستانی ما

نهایت احترام را گذارده و دوست می دارند و کار های سیاسی و حيله گری دیپلوماسی و تحریکاتی که دیگران دارند، اینها ندارند و به کلی بر عکس افکار دیگران که از خرابی و شلوغی در ایران مایل به استفاده های نامشروع می باشند، عمل می کنند. آلمانها فقط از امنیت و آرامی و ترقی ایران، از ایرانیان می توانند فایده ببرند و از همه مهمتر صنایع و آندوستری و ماشینهای آلمان بیش از هر مملکتی برای ایران بهتر و با صرفه تر است؛ زیرا خوب و محکم و در نتیجه تجربیات پنجاه یا صد ساله ایجاد گشته است.»

بالاخره در سال 1317/1938 با لغو ماده ای از قوانین نژادی نورنبرگ که ایران را در زمره نژاد های سامی و مشکوم می شناخت و ازدواج دختران آلمانی و پسران ایرانی و بالعکس را ممنوع می ساخت، یکی از موانع بسط مناسبات دوستانه بر طرف گردید. نازی ها زیر نظر ژولیوس روزنبرگ، کتاب هایی درباره اصالت نژادی ایران و استعداد جهانداری ایران باستان عصر هخامنشی منتشر می کردند و هفته نامه ایران باستان به ترجمه و نشر تمامی این مقالات می پرداخت. به هر حال این مجله که تا اواخر 1314/1935 منتشر می شد، به تدریج نقش مهم و موثری در حیات فرهنگی ایران و در ستایش از ناسیونالیسم نوپای ایران و گسترش احساسات ژرمانوفیلی به ویژه در محافل روشنفکری ایران داشت... .

نازیسم:

نازیسم به ایدئولوژی حزب نازی آلمان (حزب ناسیونال سوسیالیست کارگران آلمان) اطلاق می شود و در واقع می توان برای آن از عبارت « ناسیونال سوسیالیسم » نیز استفاده کرد. حزب ناسیونال سوسیالیست کارگران آلمان یا حزب نازی آلمان مدتی پس از شکست آلمان در جنگ جهانی اول به رهبری آدولف هیتلر ساخته شد. البته هیتلر در ابتدا عضو عادی و سپس مسئول بخش تبلیغات و پس از آن رهبر حزب شد. پس از اینکه وی به رهبری حزب رسید نام حزب را که در آن زمان حزب کارگر آلمان بود به حزب ناسیونال سوسیالیست کارگران آلمان تغییر داده و پرچم صلیب شکسته را برای حزب انتخاب نمود. نازیسم ایدئولوژی دولت آلمان از سال 1933 تا سال 1945 بود که طی آن آلمان از بسیار جهان پیشرفت های قابل توجهی کرد.

حزب نازی آلمان خواستار پدافند از نژاد آلمانی در برابر نژاد های بیگانه بود. به ویژه اینکه اگر از نژاد آلمانی پدافند نمی شد این نژاد در معرض انقراض قرار می گرفت. (چنانکه امروز این مسئله تقریباً قطعی است که نژاد ژرمن در آینده منقرض خواهد شد.) به همین دلیل نازی ها خواستار عدم اختلاط نژاد آلمانی با سایر نژاد ها بودند. در نتیجه پس از قدرت یابی نازی ها قانونی به تصویب رسید که طی آن ازدواج و اختلاط نژادی میان آلمانی ها و غیر آلمانی ها را ممنوع می کرد. اما هرگز نازی ها در پی نسل کشی نژاد های دیگر بر نیامدند. حتی در ارتش آلمان سربازان نیمه یهودی وجود داشتند.

مشکل بزرگ دیگر آلمانی ها یهودیان بودند. زیرا یهودیان سرمایه دار در جنگ جهانی اول با ساخت و پاخت با یهودیان سرمایه دار آمریکا و انگلیس وضعیت اقتصادی ویران کرده و در نتیجه سبب شکست ارتش آلمان در جبهه جنگ شدند. در چنین حالتی یهودیان بزرگترین عاملان شکست آلمان در جنگ جهانی اول محسوب شده و از نظر میهن پرستان غیر آلمانی حساب می شدند. در نتیجه پس از قدرت یابی نازی ها،

یهودیان را وادار به خارج شدن از آلمان کردند. مسئله ی جالب اینجاست که قتل عامی در کار نبوده است و یهودیان اخراج شدند. این فرصت به آنان داده شد که از آلمان بیرون بروند. بنابراین آنهایی که باقی ماندند خود مسئول اعمالشان بودند.

مسئله دیگر اقتصاد ناسیونال سوسیالیستی است. آنچنانکه حزب سومکا هم بارها آن را بیان کرد ناسیونال سوسیالیسم دارای محاسن کمونیسم و کاپیتالیسم و فاقد معایب آن هاست. سرمایه دار چنانچه برای مصالح و منافع کشورش کار کند مورد پشتیبانی دولت قرار گرفته و چنانچه به ضرر ملت کار کند سرمایه اش ملی خواهد شد. این نوع از سیستم اقتصادی سبب از بین رفتن فاصله طبقاتی از نظر فرهنگی و تقریباً مالی شد به طوری که کارگر درجه سه ی آلمانی می توانست با همان حقوق خود دور دنیا را سفر کند.

مبارزه با کمونیسم را می توان از اصول اساسی ناسیونال سوسیالیسم دانست. نازی ها یکی از بزرگترین اهداف خود را مبارزه با کمونیسم بین الملل می دانستند. چه سیاست داخلی و چه سیاست خارجی آلمانی ها بر پایه مبارزه با کمونیسم بود. اگر چه برای (از ماه اوت 1939 تا ژوئن 1941) آلمانی ها با شوروی به توافق هایی رسیدند اما کاملاً واضح بود که دوستی ناسیونال سوسیالیسم و کمونیسم دوام نمیابد. سرانجام ارتش آلمان بخاطر خطراتی که از جانب کمونیست ها وجود داشت به شوروی حمله کردند. سازمان وافن اس اس در جنگ جهانی دوم اساساً یک ارتش اروپایی ضد کمونیسم بود که تقریباً از تمام کشور های اروپایی دارای سرباز بود.

جنگ جهانی دوم- بخش یک- کدام کشور مقصر آغاز جنگ بود؟

در تاریخ رسمی، تهاجم ارتش آلمان به خاک لهستان در یکم سپتامبر 1939 تاریخ آغاز جنگ جهانی دوم نامیده شده است و مورخان ادعا می کنند که هیتلر با تهاجم به لهستان قصد کشور گشایی و فتح جهان را داشت. اما حقیقت ماجرا چیز دیگری است.

پس از شکست آلمان در جنگ جهانی اول، متفقین (ایالات متحده امریکا، بریتانیا، فرانسه) پیمان ورسای را به مردم آلمان تحمیل کردند. مطابق این پیمان آلمان بخش قابل توجهی از سرزمین های خود را از دست داد و هر تکه از آنها به یکی از کشور های همسایه آلمان داده شد. علاوه بر سرزمین هایی که به فرانسه، بلژیک، چکسلواکی و دیگر همسایگان آلمان داده شد، سرزمینی نیز تحت عنوان «دالان لهستانی» ضمیمه خاک لهستان شد و بندر معروف دانتسیگ نیز به عنوان یک بندر آزاد تحت نظارت لهستانی قرار گرفت.

ضمیمه شدن دالان لهستانی به خاک لهستان، باعث شد ارتباط زمینی میان یکی از استان های آلمان به نام پروس شرقی، با خاک اصلی آلمان از بین برود و بدین گونه پروس شرقی تنها از راه هوایی یا دریایی با آلمان دارای ارتباط شد و این مساله برای آلمانی ها غیر قابل قبول بود.

در دوران جمهوری دموکراتیک وایمار (حکومتی دموکراتیک که با پشتیبانی متفقین پس از شکست امپراتوری آلمان در جنگ جهانی اول روی کار آمد)، سران جمهوری وایمار از همان ابتدا پیوسته خواستار بازگشت دالان و دانتسیگ به خاک آلمان بودند، اما از آنجایی که جمهوری وایمار یک حکومت شکست خورده بود و مطابق پیمان ورسای دارای یک ارتش کوچک بدون تجهیزات بود، به هیچ وجه توانایی پس گرفتن این مناطق را نداشت. در هر صورت، بازگشت دالان و دانتسیگ به خاک آلمان همیشه یکی از درخواست های جمهوری دموکراتیک وایمار بود.

در سال 1933 که هیتلر با پشتیبانی مردم صدراعظم و سپس پیشوای آلمان شد، در ابتدا به اصلاح وضعیت اقتصادی و اجتماعی آلمان پرداخت و سپس در پاسخ به افزایش ارتش های فرانسه و بریتانیا، اقدام به افزایش نیروی نظامی آلمان کرد و در این مدت به صورت قانونی سرزمین های آلمانی نشین را به خاک آلمان باز می گرداند.

از ابتدای سال 1939، توجه هیتلر و دولت نازی بر روی موضوع دانتسیگ تمرکز یافت. هیتلر که خواستار صلح بود، با سخاوتمندی که در تاریخ آلمان بی نظیر بود، از پس گرفتن دالان صرف نظر کرد و رسماً اعلام کرد که دالان را به عنوان یک سرزمین لهستانی به رسمیت می شناسد، به این شرط که لهستانی ها حاضر شوند یک خط آهن و اتوبان به دولت آلمان بدهند تا آلمان بتواند با استان پروس شرقی به طور زمینی نیز ارتباط داشته باشد. همچنین هیتلر خواستار بندر دانتسیگ شده بود. این بندر جزء خاک لهستان محسوب نمی شد و تنها نظارت بر آن از طرف اتحادیه ملل به لهستانی ها واگذار شده بود. بنابراین درخواست هیتلر به هیچ وجه حتی یک وجب از خاک لهستان را شامل نمی شد. درخواست های هیتلر توسط دولت نالایق لهستان رد شد و پس از آن هیتلر به درخواست های خود افزود و دولت لهستان تمام آنها را رد کرد. سرانجام لهستان پاسخ درخواست ها و کوشش های دیپلماتیک هیتلر را با خشونت پاسخ داد. از جمله:

- فشار دولت لهستان بر روی اقلیت آلمانی ساکن لهستان بسیار بیشتر شد. مناطقی که این آلمانی ها در آن ها زندگی می کردند در اصل به آلمان متعلق بود، اما از آنجایی که این سرزمین ها مطابق پیمان ورسای به لهستانی ها واگذار شده بود، اکنون این عده یک اقلیت در کشور لهستان محسوب می شدند.

- هر چیزی که روح آلمانی داشت در لهستان با بیرحمی روبرو می شد. برای مثال خانه های فرهنگی آلمانی تعطیل شدند یا مدارس آلمانی ویران می شدند.

- دولت لهستان فشار اقتصادی بر روی بندر دانتسیگ (که عملاً تمام ساکنانش آلمانی بودند) را بیشتر کرد. (در کتاب سفید آلمان توضیحات قابل توجهی درباره این مسائل نوشته شده است)

اکنون برای هیتلر، صرف نظر از موضوع دانتسیگ، موضوع نجات اقلیت آلمانی مطرح بود که تحت فشار و شکنجه ی شدید لهستانی ها قرار داشتند. بنابراین برای هیتلر چاره ای جز جنگ باقی نماند. لهستانی ها نیز به شدت به آغاز یک جنگ جدید علاقه مند بودند. در واقع از سال ها پیش از اینکه هیتلر به قدرت برسد، روزنامه های معروف لهستانی از ادبیات ضد آلمانی پر شده بود و در این روزنامه ها همواره سخن از پیشروی به سوی آلمان و ضمیمه کردن استان پروس شرقی به خاک لهستان سخن می گفتند و اکنون امیدوار بودند با پشتیبانی بریتانیا یک جنگ نوین اروپایی راه بیندازند و سرزمین های شرقی آلمان را تصاحب کنند.

در طول 29 اگوست، ده ها تهاجم مرزی از خاک لهستان به خاک آلمان شکل گرفت. این حملات بدین جهت بود که آلمانی ها به حمله تحریک شوند، تا از نظر بین المللی و افکار عمومی تقصیر آغاز جنگ به گردن آلمانی ها بیفتد. دستگاه های مطبوعاتی و تبلیغاتی دموکراسی های غربی همچون بریتانیا، فرانسه و امریکا نیز از این جهت فعالیت کرده و در کنترل افکار عمومی کار می کردند. لهستانی ها از این جهت به پیروزی امیدوار بودند که گمان می کردند آنها می توانند در شرق ارتش آلمان را شکست دهند و بریتانیایی ها نیز از غرب با کمک فرانسوی ها در خاک آلمان پیشروی می کردند.

پس از جنگ متفقین ادعا کردند که آلمانی ها خود این حملات را تدارک دیده بودند، طبق معمول متفقین مدرک معتبری نداشتند و تنها با ساختن شاهدان عینی (که احتمالاً آنها خریده بودند) اعلام کردند که این حملات کار آلمانی ها بوده است و سپس با دستگاه های تبلیغاتی نیرومند این موضوع را گسترش دادند. حال آن که آلمان نیازی به این برنامه ها نداشت و شکنجه آلمانی ها در لهستان به خودی خود دلیل منطقی و لازم برای تهاجم را بدست آلمانی ها داده بود. به علاوه اسناد موجود در کتاب سفید آلمان نشان می دهد که این حملات توسط خود لهستانی ها انجام شد و لیدل هارت بزرگترین و مشهورترین مورخ نظامی بریتانیا نیز اعتقاد دارد که این لهستانی ها بودند که حملات مداومی به مرز آلمان انجام دادند. بنابراین لهستانی ها با پشتیبانی متفقین مقصران اصلی آغاز جنگ جهانی دوم بودند.

در هر صورت نتیجه تهاجم ارتش آلمان کاملاً بر خلاف آنچه بود که لهستانی ها و متفقین (بریتانیایی ها و فرانسوی ها) فکر می کردند. سربازان دلاور هیتلر طی سه روز ضربات وحشتناکی به ارتش لهستان وارد کردند و تا دو هفته ارتش لهستان کاملاً فرو پاشید. در اواسط نبرد، ارتش شوروی (که موقتاً با آلمانی ها سازش کرده بود) از شرق به سوی لهستان حمله کرد و ارتش لهستان نیز در برابر آلمانی ها بیش از یک ماه دوام نیاورد. دولت لهستان که از پیشروی سریع آلمانی ها غافلگیر شده بود به لندن گریخت.

جنگ جهانی دوم- بخش 2- پیروزی های آلمان در غرب و اسکاندیناوی:

دانمارک و نروژ

پس از پیروزی بر لهستان، هیتلر به متفقین پیشنهاد صلح داد. نازی ها حاضر بودند در صورت رسیدن به صلح حتی برای تشکیل دوباره یک کشور مستقل لهستانی مذاکره کنند. اما متفقین که تمایل بسیار زیادی به ادامه جنگ داشتند حاضر نشدند پیشنهاد صلح هیتلر را بپذیرند. در واقع بریتانیا و فرانسه از قدرت اقتصادی آلمان به وحشت افتاده بودند و می ترسیدند آلمان بازار های جهانی را تصرف کند. این اتهام که هیتلر می خواست جهان را تصرف کند کاملاً با عقل و منطق انسان در تضاد است. گمان می کنم این بریتانیایی ها و فرانسوی ها (دموکراسی های غربی) بودند که تمام کشور های آسیایی و آفریقایی را به تصرف درآورده و مستعمره خود کرده بودند. این ها بودند که جهان را تصرف کرده بودند نه هیتلر!

در هر صورت متفقین تمایلی به صلح نشان ندادند و نیروهای متفقین در آوریل 1940 تصمیم گرفتند به نروژ حمله کنند تا بتوانند آلمان را از شمال مورد حمله قرار دهند، اما

هیتلر در حمله پیشدستی کرد و یک نیروی بسیار کوچک چند هزار نفری را به دانمارک و نروژ فرستاد تا از این کشورها در برابر حملات خارجی حفاظت کند. دولت دانمارک چند ساعت پس از ورود نیروهای آلمانی همکاری با دولت آلمان را پذیرفت، اما در نروژ در برابر ارتش آلمان مقاومت هایی روی داد و به ویژه با ورود نیروهای بریتانیایی به نروژ نبرد هایی میان طرفین رخ داد. نیروهای آلمانی با اینکه در شرایط بسیار بدی به سر می بردند تا ماه ژوئن نیروهای متفقین را شکست دادند. عملیات در نروژ برای نیروی دریایی کوچک آلمان یک ریسک بود و البته نیروی دریایی آلمان صدمات زیادی داد، با این وجود پیروزی در نروژ یک پیروزی نظامی بسیار بزرگ و با شکوه محسوب می شد و نیروهای آلمانی به خوبی توانستند شایستگی خود را به اثبات برسانند.

پیروزی در غرب

در 10 می نیروهای آلمانی به فرانسه نیز یک تهاجم گسترده را انجام دادند. از ماه سپتامبر تا آن زمان حرکت نظامی موثری از هیچ یک رخ نداده بود، در نتیجه هیتلر ناچار شد برای پایان دادن سریع به این جنگ یک عملیات برق آسای دیگر را نیز ترتیب دهد. سرانجام در 10 می 1940 ارتش آلمان نازی با یک عملیات ناگهانی حمله به بلژیک و هلند (که در عمل متحد بریتانیا و فرانسه بودند) و شمال فرانسه را آغاز کرد. فرانسوی ها هرگز فکر چنین عملیاتی را نمی کردند و گمان می کردند حمله ی آلمانی ها به خط ماژینو (دیوار دفاعی فرانسه) که آن را شکست ناپذیر می دانستند انجام خواهد شد. در نتیجه نیروهای فرانسوی ها که عمدتاً در سرتاسر خط ماژینو تمرکز داشتند غافلگیر شدند.

نیروهای آلمانی خیلی سریع ارتش های بلژیک و هلند را شکست داده و در بخش شمالی جبهه نیروهای بریتانیایی-فرانسوی را تار و مار کرده و آنها را تا دونکرک عقب نشانند. در دونکرک هیتلر به دلایلی که هنوز دقیقاً مشخص نشده است دستور توقف نیروی زرهی خود را صادر کرد. برخی مورخان معتقدند هیتلر مایل نبود سربازان بریتانیایی را در آن شرایط کشتار کند و مایل بود بگذارد آنها فرار کنند تا به بریتانیایی ها ثابت کند که مایل به جنگ و خونریزی نیست. برخی مورخان نیز معتقدند هیتلر به دلایل نظامی دستور داد نیروی زرهی متوقف شود. در هر صورت بخش قابل توجهی از نیروهای بریتانیایی و فرانسوی توانستند از دونکرک بگریزند و به بریتانیا بازگردند.

پس از پیروزی در بخش شمالی جبهه، نیروهای آلمانی که عملاً تلفات زیادی ندیده بودند به طور کامل متوجه جنوب شدند. اکنون نیروهای فرانسوی در شرایط بسیار بدی به سر می بردند و انضباط لازم را نیز از دست داده بودند. نیروهای آلمانی بدون مواجه شدن با مانع سختی به فرانسه پیشروی کردند و بدون هیچ دشواری وارد پاریس شدند. سرانجام دولت جدید فرانسه در ویشی

به ریاست مارشال پتن (قهرمان فرانسه در جنگ جهانی اول) حاضر به صلح شد. با وجودی که فرانسوی ها در پایان جنگ جهانی اول رفتار تحقیر آمیزی را نسبت به آلمانی های شکست خورده ابراز کرده بودند، اکنون آلمانی های پیروز شده رفتار محترمانه ای نسبت به فرانسوی های شکست خورده نشان دادند. طبق توافق فرانسه به دو قلمرو شمالی (در اختیار آلمان) و جنوب (در اختیار دولت ویشی) قرار تبدیل شد. ایتالیا نیز که در اواسط جنگ به سود آلمان به فرانسه حمله کرده بود، بخش کوچکی را در اختیار گرفت. هیتلر مایل بود تکلیف نهایی فرانسه را پس از پایان جنگ مشخص کند.

نبرد با بریتانیا

پس از پیروزی در فرانسه، هیتلر در نظر داشت بریتانیا را به صلح وادار کند، اما بریتانیایی ها باز هم صلح را رد کردند. پس از آن هیتلر طرحی برای یک تهاجم به خاک اصلی بریتانیا را تحت عنوان «عملیات شیر دریایی» کشید، اما این عملیات هرگز رخ نداد، زیرا طبق عقیده فرماندهان آلمانی پیش از حمله به بریتانیا نیروی هوایی آلمان باید بر نیروی هوایی بریتانیا چیره می شد تا در این صورت انتقال نیرو به انگلستان با مشکل روبرو نشود. بنابراین نبرد هوایی میان لوفت وافه و نیروی هوایی سلطنتی بریتانیا شدت گرفت که طی آن آلمانی ها نتوانستند نیروی هوایی بریتانیا را شکست دهند و در نتیجه عملیات شیر دریایی هرگز اجرا نشد.

جنگ جهانی دوم- بخش 3- بالکان و شمال افریقا:

عملیات در بالکان

پس از پیروزی در غرب هیتلر متوجه شرق شده بود و به همین دلیل یک یگان کوچک را به شمال افریقا فرستاد. هیتلر متوجه شده بود که ارتش شوروی قوای خود در مرز های غربی اش را روز به روز افزایش می دهد و اکنون به یک تهدید جدی تبدیل شده است. پیش از اینکه هیتلر تهاجم به شوروی را آغاز کند، شکست های خفت آور نیروهای ایتالیایی در یونان (که از اواخر 1939 به آنجا حمله کردند) و ورود نیروهای بریتانیایی به یونان، سبب شد که هیتلر نیروی را برای کمک به موسولینی اعزام کند.

علاوه بر یونان، یوگوسلاوی نیز باید مورد حمله قرار گرفت، زیرا در یوگوسلاوی یک دولت کمونیستی روی کار آمده و اقدام به آزار آلمانی های یوگوسلاوی کرده بود. در نتیجه این وضع، ارتش آلمان در اوایل سال 1941 یوگوسلاوی و یونان را مورد تهاجم قرار داد. یوگوسلاوی بدون مقاومت زیادی تصرف شد، اما یونان پس از مقاومت شدید و شجاعانه سربازان یونانی تصرف شد. مقاومت یونانی ها به اندازه ای بود که هیتلر شخصا دلاوری آنها را تحسین کرد و پس از پیروزی دستور داد تمام اسیران جنگی یونانی آزاد شوند و افسران یونانی نیز شمشیر خود را حفظ کنند.

پس از تصرف سرزمین اصلی یونان، نیروهای بریتانیایی و شماری از یونانی ها در جزیره کرت موضع گرفتند. هیتلر برای اینکه بریتانیایی ها را به طور کامل از منطقه پاک کند دستور یک عملیات هوابرد برای تصرف جزیره را صادر کرد. این عملیات که بزرگترین عملیات هوابرد در آن زمان محسوب می شد با فرود آمدن شماری سرباز چتر باز و کوهستانی انجام گردید و نیروهای بریتانیایی شکست خوردند. علی رغم پیروزی شگفت انگیز در کرت، به دلیل تلفات بالا، هیتلر دستور داد دیگر عملیات هوابرد در این سطح وسیع انجام نشود.

عملیات در شمال افریقا

پس از ورود ایتالیا به جنگ به سود آلمان، نیروهای ایتالیایی در شمال و شرق افریقا نیز نبرد بر ضد ارتش بریتانیا را آغاز کردند. اگرچه نیروهای ایتالیایی در ابتدای این تهاجم از شمار بیشتر نفرات خود و همچنین از غافلگیری بریتانیایی ها استفاده کرده و سرزمین سومالی بریتانیا را تصرف نمودند، اما بریتانیایی ها با سازماندهی یک ضد حمله، نیروهای ایتالیایی را وادار به عقب نشینی کردند و طی مدتی اندک سرزمین های ایتالیایی در شرق افریقا به تصرف نیروهای بریتانیایی درآمد و در شمال افریقا نیز تهاجم ایتالیایی ها به مصر دفع شد و ارتش بریتانیا به لیبی پیشروی کرد.

از آنجایی که ارتش ایتالیا در شمال آفریقا در آستانه ی فروپاشی قرار گرفت، هیتلر یک یگان مخصوص صحرایی کوچک را تحت عنوان «سپاه آفریقای آلمان» به فرماندهی ژنرال رومل به کمک ایتالیایی ها فرستاد. شمار آلمانی ها آنقدر زیاد نبود که بتوانند بریتانیایی ها را شکست دهند، اما شایستگی ژنرال رومل و سربازان سپاه آفریقا به اندازه ای بود که توانستند از فروپاشی ارتش ایتالیا جلوگیری کنند و خط جبهه را تثبیت نمایند.

در ادامه نبرد های شمال آفریقا، نیروهای رومل توانستند با وجود کمبود نفرات، کمبود تانک و سوخت و همینطور کمبود پشتیبانی هوایی نسبت به نیروهای بریتانیایی پیروزی های بزرگی کسب کند و بار ها قوای بریتانیایی را شکست داده و تهاجمات آنها را دفع کنند.

عقب نشینی رومل در شمال آفریقا

پس از اینکه برنامه های رومل برای پیشروی به مصر در سال 1941 با شکست روبرو شد، در سال 1942 او نیروهای آلمانی-ایتالیایی خود را مجدداً برای یک پیشروی به سوی مصر سازماندهی کرد. نیروهای محور (آلمانی-ایتالیایی) از اواسط 1942 پیشروی به سوی مصر را از سر گرفتند و در نبرد های اولیه، با وجود نفرات و تجهیزات کمتر، یگان های بریتانیایی را تار و مار کرده و به مصر نفوذ کردند.

ژنرال مونتگمری که اخیراً فرماندهی ارتش هشتم بریتانیا را بر عهده گرفته بود، با توجه به اینکه دارای نفرات، تانک ها و هواپیماهای بیشتری بود، بخشی از نیروی خود را در ذخیره نگه داشت و از ماه اکتبر تهاجم متقابل را آغاز کرد. نبرد نیروهای رومل و نیروهای بریتانیایی در العلمین سرانجام به دلیل کمبود سوخت و تجهیزات نیروهای آلمانی به سود نیروهای بریتانیایی به پایان رسید و نیروهای آلمانی-ایتالیایی ناچار به عقب نشینی شدند. در همان حال که نیروهای رومل در العلمین می جنگیدند، یگان های جدید متفقین، شامل سربازان آمریکایی و بریتانیایی وارد مراکش و الجزایر شدند.

شکست نیروهای محور در شمال آفریقا

همان طور که پیشتر ذکر شد، هنگامی که نیروهای آلمانی-ایتالیایی در العلمین می جنگیدند، چندین یگان متفقین در مراکش و الجزایر (که به فرانسه ویشی تعلق داشت) وارد شدند و با چند نبرد کوچک نیروهای فرانسوی را وادار به تسلیم کردند. در پاسخ به تسلیم نیروهای فرانسه ویشی، نیروهای آلمانی به قلمرو جنوبی فرانسه نیز وارد شدند.

در همان حال نیروهای رومل در بخش شرقی شمالی آفریقا- در لیبی- نیز عقب نشینی کردند و با سایر یگان های کمکی آلمانی که وارد شمال آفریقا شده بودند در تونس - آخرین پایگاه نیروهای محور در شمال آفریقا- موضع دفاعی گرفتند. در نبرد هایی که در ابتدای سال 1943 رخ داد، رومل توانست ضربات شگفت انگیزی به نیروهای آمریکایی و بریتانیایی وارد کند، اما به دلیل بیماری به آلمان فرستاده شد و سرانجام در ماه می، 250,000 سرباز آلمانی و ایتالیایی به دلیل مشکلات تدارکاتی تسلیم نیروهای متفقین شد.

تسلیم نیروهای محور در این منطقه نه تنها باعث از دست رفتن بخش قابل توجهی از قدرت انسانی آنها شد بلکه از نظر استراتژیک آلمانی ها شمال آفریقا را هم از دست دادند. از بین رفتن نیروهای محور در شمال آفریقا چند ماه پس از شکست های شدید آلمان در جبهه شوروی بود که وضعیت نیروهای محور را بسیار خراب کرد.

جنگ جهانی دوم- بخش چهار- پیشروی در شوروی:

عملیات بارباروسا

پس از پیروزی در بالکان، عملیات بارباروسا در 22 ژوئن 1941 اجرا شد. مطابق این برنامه ارتش آلمان از سه جهت (شمالی، مرکزی، جنوبی) تهاجم به اتحاد شوروی را آغاز کرد. تهاجم ارتش آلمان به اتحاد شوروی با پشتیبانی بسیاری از کشورهای اروپایی همراه شد: رومانی، مجارستان، ایتالیا، فنلاند و اسلواکی نیز بخشی از ارتش خود را در کنار ارتش آلمان برای نبرد بر ضد ارتش شوروی فرستادند و به علاوه تقریباً از تمام کشورهای اروپایی، لژیون ها و یگان های داوطلب برای نبرد علیه کمونیسم در ارتش آلمان تشکیل گردید.

مورخان معتقدند که تهاجم ارتش آلمان یک اشتباه نظامی بزرگ هیتلر بود، در حالی که امروز بسیاری مورخان اعتقاد یافته اند که اگر هیتلر به شوروی حمله نمی کرد، تقریباً در همان زمان استالین دستور تهاجم ارتش شوروی به آلمان را صادر می کرد. مورخانی همچون سورووف روسی یا هوفمان آلمانی اعتقاد دارند که شوروی یک ارتش نیرومند و بزرگ را در مرز غربی اش متمرکز کرده بود و آماده تهاجم بود. بنابراین باید تاکید کرد که تهاجم ارتش آلمان به شوروی عاقلانه بود و امروز دیگر نباید عملیات بارباروسا را یک اشتباه نظامی هیتلر دانست.

تهاجم ناگهانی ارتش آلمان، نیروهای شوروی را به شدت غافلگیر کرد. پیشروی آلمانی ها به قدری سریع بود که بسیاری از یگان های شوروی بدون اینکه فرصت مقابله داشته باشند اسیر شدند. شمار زیادی هواپیما و تانک دشمن در همان روز های اول نبرد نابود شدند و شمار زیادی سرباز اسیر شدند. میزان بالای تلفات شوروی این نظریه را که ارتش شوروی قصد تهاجم به آلمان داشت را بیشتر می کند. زیرا ارتشی که حالت تهاجمی داشته باشد در صورتی که مورد حمله ناگهانی قرار بگیرد قادر به دفاع کردن نیست. ارتش شوروی نیز همین حالت را داشت و چون آماده حمله بود، به هیچ وجه یک برنامه دفاعی در برابر حملات احتمالی را نداشت. در نتیجه زمانی که نیروهای آلمانی به شوروی حمله کردند ارتش شوروی کاملاً غافلگیر شد و دچار تلفات گسترده گردید.

پیشروی ارتش آلمان به شوروی با پشتیبانی ساکنان شوروی روبرو شد. مردم شوروی که از شیوه های بیرحمانه و سیستم غیر انسانی حکومت کمونیستی خسته شده بودند، از ارتش آلمان به عنوان آزاد کنندگان خود استقبال کردند و حمایت مردم شوروی از ارتش آلمان به قدری زیاد بود که هم ارتش آلمان و هم پلیس آلمان اقدام به ساخت یگان های نظامی کمکی از مردم محلی و اسیران داوطلب خود کردند که در بسیاری موارد به صورت گردان های سازماندهی شده بر ضد پارتیزان های بیرحم کمونیست می جنگیدند.

نیروهای آلمانی در سه جهت به پیشروی خود ادامه دادند. گروه ارتش های شمالی آلمان به همراه نیروهای فنلاندی اقدام به محاصره لنینگراد کردند. گروه ارتش های مرکزی آلمان اسمولنسک را تصرف کرده و آماده تهاجم به مسکو شدند و گروه ارتش های جنوبی نیز کیف را تسخیر کرده و صد ها هزار سرباز ارتش شوروی را در این شهر

اسیر کردند. پیروزی در کیف برای هیتلر هم از نظر نظامی و هم از نظر اقتصادی اهمیت بسیار زیادی داشت.

نبرد مسکو

پس از پیروزی در کیف، بخش قابل توجهی از نیروهای موجود در بخش جنوبی جبهه به گروه ارتش های مرکزی آلمان ملحق شدند تا حمله نهایی به مسکو را انجام دهند. اما متأسفانه عواملی ایجاد شد که باعث توقف پیروزی های آلمان در دروازه مسکو گردید. از جمله ی بد شانسی ها این بود که زمستان کمی زودتر آغاز گردید و ارتش آلمان برای نبرد زمستانی مجهز نبود، همچنین ایران تصرف ارتش شوروی و بریتانیا تصرف شده بود و این مساله باعث ارسال آذوقه و تجهیزات توسط متفقین به روسیه گردید و مهم تر اینکه صد ها هزار سرباز تازه نفس از سیبری برای دفاع از مسکو رسیدند. این سربازان در بخش شرقی شوروی موضع گرفته بودند تا حمله احتمالی ژاپن را دفع کنند، اما از آنجایی که جاسوسان شوروی متوجه شدند که ژاپنی ها قصد حمله ندارند، این عده برای دفاع از مسکو اعزام شدند.

در نتیجه شرایط بحرانی پیش آمده تهاجم ارتش آلمان به مسکو برای پیروزی نهایی با شکست مواجه شد و نیروهای آلمانی در دروازه های مسکو متوقف شدند. حتی دلاوری یگان های اس اس که پدیده ای جدید در نیروهای مسلح آلمان بودند و به عنوان یک نیروی برگزیده و ممتاز شناخته می شدند نیز بی نتیجه ماند و فرماندهی آلمان دستور داد تا فرا رسیدن گرما نیروهای آلمانی به دفاع ادامه دهند.

با آغاز سال 1942 نیروهای شوروی که ورود یگان های سیبریایی تازه نفس و مجهز خود یک تهاجم متقابل گسترده را سازماندهی کردند و نیروهای آلمانی ناچار شدند از محدوده مسکو عقب نشینی کنند، با این وجود عزم هیتلر برای دفاع و همچنین وفاداری و سرسختی نیروهای آلمانی مانع از فروپاشی جبهه ارتش آلمان شد.

پیشروی به جنوب

با آغاز گرما، هیتلر از حمله مجدد به مسکو خودداری کرد. هیتلر عقیده داشت حمله به مسکو به سقوط ارتش سرخ منجر نخواهد شد، زیرا اکنون مرکز اقتصادی و صنعتی شوروی در جنوب-در استالینگراد و قفقاز- قرار دارد. به عقیده هیتلر، در صورت پیروزی در مسکو، ارتش آلمان ناچار بود، به استالینگراد و قفقاز نیز پیشروی کند، در حالی که به گمان او، اگر ارتش آلمان نخست استالینگراد (و سپس قفقاز) را تصرف می کرد، نیروی اقتصادی و صنعتی اتحاد شوروی از بین می رفت و این امر به فروپاشی ارتش سرخ منجر می شد و بدین گونه تصرف مسکو برای ارتش آلمان به آسانی امکان پذیر بود. با این استدلال منطقی، هیتلر دستور پیشروی در بخش جنوبی جبهه را صادر کرد.

گروه ارتش های جنوبی آلمان که اکنون ابتکار را به دست گرفته بود با سرعت بی نظیری در بخش جنوبی پیشروی کرد. غافلگیری نیروهای شوروی که اصلاً گمان نمی کردند آلمانی ها در این بخش پیشروی کنند نیز در شکست نیروهای ارتش سرخ در این منطقه موثر بود. سربازان آلمانی با دلاوری خود پیش رفته و با استقبال مردم بومی روبرو می شدند. اکنون تصرف استالینگراد برای هیتلر و فرماندهان ارتش آلمان، هدفی امکان پذیر می نمود.

جنگ جهانی دوم- بخش پنج- شکست در استالینگراد و کورسک:

استالینگراد و قفقاز

همانطور که گفته شد، نیروهای آلمانی به جای مسکو، به سوی استالینگراد و قفقاز پیشروی کردند. ارتش آلمان در تهاجم تابستانی خود به سرعت پیشروی کرد و نیروهای آلمانی توانستند قفقاز شمالی را تصرف کنند. سربازان ارتش آلمان توانستند پرچم صلیب شکسته را بر فراز بلند ترین کوه قفقاز نصب کنند. به دلیل وضعیت کوهستانی قفقاز و سرمای شدید، پیشروی نیروهای آلمانی در قفقاز کند شد و سرانجام نیروهای آلمانی متوقف شدند.

در همین حال، نیروهای آلمانی از ماه ژوئیه و اگوست تقریباً در محدوده استالینگراد به نبرد با ارتش سرخ پرداختند و از ماه سپتامبر پیشروی در استالینگراد بسیار سخت شد و نبردهای خانه به خانه در این شهر آغاز گردید. با آغاز ماه اکتبر و شروع سرما، پیشروی نیروهای آلمانی تقریباً متوقف شد و اکنون نیروهای شوروی ابتکار را بدست گرفته و در ماه نوامبر ارتش ششم آلمان را در استالینگراد محاصره کردند.

ژنرال پاولوس فرمانده ارتش ششم آلمان پیش از این از هیتلر درخواست کرده بود اجازه دهد که عقب نشینی کند، اما هیتلر درخواست پاولوس را رد کرده بود. البته حق با هیتلر بود، زیرا در صورت عقب نشینی ارتش ششم، نیروهای آلمانی در جبهه شرق با وضعیت وخیمی روبرو می شدند و جبهه شرق آلمان عملاً فرو می ریخت، زیرا ارتش ششم اکنون توانسته بود چند صد هزار سرباز ارتش سرخ را به خود مشغول کند. در نتیجه هیتلر چاره ای جز این نداشت که دستور دهد ارتش ششم به مقاومت ادامه بدهد تا با آغاز گرما پیشروی از سر گرفته شود.

با آغاز سال 1943، وضعیت ارتش ششم آلمان بسیار بدتر شد. تهاجم نیروهای آلمانی خارج محاصره به فرماندهی ژنرال فن مانشتاین، ژنرال گودریان و ژنرال هوت برای نجات ارتش ششم نیز با مقاومت ارتش سرخ و بدین ترتیب با شکست روبرو شد. در این زمان تجهیزات، مهمات و آذوقه ارتش ششم آلمان نیز به شدت کاهش یافته و سربازان آلمانی در استالینگراد اکنون علاوه بر مشکلات سابق، با گرسنگی نیز روبرو بودند. هیتلر در 30 ژانویه ((؟)) ژنرال پاولوس را به درجه ی فیلدمارشالی ارتقا داد که بالاترین درجه در ارتش آلمان بود. از آنجایی که هیچ فیلدمارشال آلمانی در تاریخ آلمان اسیر دشمن نشده بود، هیتلر قصد داشت با این حرکت به پاولوس بگوید که باید تا آخرین نفس در برابر دشمن ایستادگی کند.

فیلدمارشال فن پاولوس، با وجود اینکه مفهوم ارتقای درجه خود را فهمیده بود، روز بعد تسلیم ارتش شوروی شد و تا 2 فوریه ارتش ششم آلمان به طور کامل به اسارت ارتش سرخ درآمد. سربازان ارتش ششم برای حفظ جانیشان اسیر کمونیست ها شدند، اما جز 5.000 نفر سایرین در اسارت مردند. فیلدمارشال پاولوس بلافاصله پس از اسارت با حکومت جنایتکار شوروی همکاری کرد و یک کمیته آلمانی ضد هیتلر برپا

نمود که متشکل از کمونیست ها و خائنان آلمانی بود. البته فعالیت این کمینه در حد تبلیغاتی بود و به هیچ وجه نتوانست موفقیتی کسب کند. در مقابل، کمیته ی آزادی بخش روسی که تحت رهبری ژنرال ولاسوف با آلمانی ها همکاری می کرد، موفقیت های قابل توجهی کسب کرد و ده ها هزار سرباز روسی را در ارتش آلمان نازی سازماندهی نمود.

تسلیم ارتش ششم در استالینگراد وضعیت را در جبهه شرق تغییر داد. زیرا ارتش های آلمانی در عقب نیز برای فرار از یک محاصره جدید به عقب نشینی پرداختند، و مهم تر از آن، صد ها هزار سرباز ارتش شوروی اکنون آزاد شده و آماده ی انجام عملیات های تهاجمی بر ضد ارتش های آلمانی بودند. شکست ارتش آلمان در استالینگراد نقطه تحول مهمی در جنگ جهانی دوم بود.

نبرد کورسک

پس از شکست ارتش آلمان در استالینگراد، نیروهای آلمانی در جبهه شرق پیوسته به عقب نشینی می پرداختند. ارتش شوروی در اوکراین نیز به پیشروی پرداخته و خارکوف را که توسط نیروهای آلمانی رها شده بود تصرف کرد. با این وجود، تهاجم جدید نیروهای آلمانی به این شهر و بازپس گیری خارکوف توسط آنها، مجددا اعتماد به نفس را به نیروهای آلمانی بازگرداند.

پس از خارکوف، ژنرال های آلمانی برای تصرف کورسک اصرار می کردند. اگرچه هیتلر با حمله به کورسک مخالف بود، اما درخواست های مداوم ژنرال های آلمانی سرانجام هیتلر را قانع کرد. آلمانی ها برنامه ای برای محاصره و تصرف کورسک کشیدند، هر چند برنامه عملیات از ستاد ارتش آلمان لو رفت و فرماندهی ارتش شوروی از برنامه آلمانی ها مطلع شد و استحکامات دفاعی نیرومندی از جمله توپخانه نیرومند برای دفاع از کورسک آماده کرد.

از ماه ژوئیه ارتش آلمان که مدت ها برای رسیدن تجهیزات جدید صبر کرده بود به کورسک حمله کرد. اما نیروهای شوروی که از تهاجم آلمانی ها مطلع بودند با دفاع سرسختانه خود نیروهای آلمانی را غافلگیر کرده و سپس نیروهای ذخیره شوروی وارد کارزار شده و با پیشروی به سوی غرب ارتش های آلمانی را وادار به عقب نشینی کردند. در همین حال ورود نیروهای متفقین به جزیره ایتالیایی سیسیل باعث شد که هیتلر دستور لغو عملیات سنگر (نبرد کورسک) را صادر کند. نبرد کورسک به نبرد تانک ها معروف شد. هیتلر دستور داد تعدادی از یگان های از جبهه شرق خارج شده و به ایتالیا فرستاده شوند. پس از شکست کورسک، ارتش آلمان هرگز تهاجم گسترده ای را انجام نداد و پیوسته به عقب نشینی پرداخت.

جنگ جهانی دوم- بخش شش- عقب نشینی نیروهای آلمانی:

جبهه ایتالیا

پیشروی نیروهای متفقین در جزیره سیسیل (جبهه ایتالیا) با کندی روبرو بود، با این وجود پادشاه و سران ایتالیا که از کشیده شدن جنگ به کشورشان بسیار می ترسیدند، اقدام به دستگیر کردن موسولینی، رهبر ایتالیا کردند تا اکنون که متفقین به پیروزی نزدیک می شوند در صف پیروز شدگان قرار گیرند.

هیتلر که موسولینی را در زندان دید، یک افسر اس اس به نام اوتو اسکورتسنی را مامور آزاد کردن او کرد و این افسر با یک گروه کوچک از کماندوهای آلمانی در مکان زندان موسولینی فرود آمدند، بدون کشته او را آزاد کرده و سپس با هواپیما بازگشتند. این عملیات شگفت انگیز کماندویی در آن شرایط مصیبت آمیز، در بهبود روحیه آلمانی ها نقش موثری داشت. پس از آن نیروهای آلمانی بخش شمالی ایتالیا را تصرف کردند، موسولینی نیز به کمک آلمانی ها و افراد وفادارش در شمال ایتالیا یک جمهوری نوین ایجاد کرد. از این پس نیروهای آلمانی در ایتالیا که تحت فرماندهی فیلدمارشال کسلرینگ قرار داشتند، ضمن نبرد با نیروهای متفقین، درگیر نبرد با پارتیزان های کمونیست ایتالیایی نیز شدند.

با این وجود شکست در نبرد های شرق، شمال آفریقا، و وضعیت بحرانی در ایتالیا خبر از روز های سختی می داد. تقریباً آلمان در این زمان بخش عمده سربازان با تجربه و وفادار، نیروی زرهی و نیروی هوایی خود را از دست داده بود.

نبرد نورماندی

در 6 ژوئن 1944 نیروهای متفقین به شمال فرانسه حمله کرده و پیاده شدند و در منطقه نورماندی ارتش آلمان را شکست دادند. نیروهای متفقین طی مدتی اندک موقعیت خود در شمال فرانسه را تثبیت کرده و سپس به پیشروی ادامه دادند. تقریباً تا پایان سال پاریس و سایر بخش های فرانسه بدست نیروهای متفقین افتادند.

عملیات باگراتیون

در 22 ژوئن 1944 در حالی که در جبهه شرق، عمده نیروهای آلمانی در بخش جنوبی (اوکراین) متمرکز بودند و گمان می کردند نیروهای شوروی تهاجم خود را در اوکراین متمرکز می کنند، نیروی عظیمی از سربازان شوروی به گروه ارتش های مرکزی آلمان (در بلاروس) که در شرایط بدی به سر می برد حمله کردند و این گروه ارتش ها را منهدم کرده و در بلاروس به پیشروی پرداختند.

توطئه قتل هیتلر

در همین زمان تعدادی از افسران خائن آلمانی که در راس آنها سرهنگ فن شتاوفنبرگ قرار داشت، اقدام به ترور هیتلر کردند. سرهنگ فن شتاوفنبرگ برجسته ترین شخص این عهده بود که بخاطر از دست رفتن یک چشم و دستش نزد هیتلر از احترام بالایی برخوردار بود و می توانست با هیتلر دیدار کند. او در جلسه ای که هیتلر با افسرانش ترتیب داده بود شرکت کرده و کیف حاوی بمب را در کنار هیتلر قرار داد و دو دقیقه پیش از زمان انفجار محل را ترک کرد. اما یکی از افسران که کیف را مزاحم می دید جای آن را کمی تغییر داد و همین جان هیتلر را نجات داد. هیتلر سپس دستور داد شتاوفنبرگ و سایر توطئه گران دستگیر شوند.

شتاوفنبرگ از نظر هیتلر و بسیاری از افراد با منطق نه تنها یک خائن، بلکه یک ترسو بود. زیرا چنانچه وی ترسو نبود و قصد داشت تا پای جان در راه هدفش فعالیت کند، لحظه ی انفجار نزد هیتلر می ماند تا از انفجار بمب مطمئن شود اما وی از ترس مرگ

فرار کرد. این عده از خائنین بعد ها توسط متفقین به افراد میهن پرست بدل شدند و از آن ها بت های میهن پرستی ساخته شد در حالی که این عده افراد سودجویی بودند که قصد داشتند از موقعیت موجود سود برده و خود قدرت در آلمان را بدست بیاورند.

این سو قصد به جان هیتلر توسط تعدادی از افسران میهن پرست، دلیر و وفادار به هیتلر سرکوب شد و افراد خائن مجازات شدند. اگرچه هیتلر دستور بازداشت اشتاوفنبرگ را صادر کرده بود، اما ژنرال فروم که خود از توطئه گران بود، برای اینکه خیانتش آشکار نشود، شتاوفنبرگ و همکارانش را دستگیر کرده و آنها را اعدام کرد. این ژنرال خائن و جاه طلب بعدا افشا گردید و خود نیز اعدام شد. این ها بودند توطئه گرانی که برای بدست گرفتن قدرت در آلمان طرح توطئه محبوب ترین رهبر اروپا را کشیده بودند و حتی حاضر نبودند جان خود را در راه این هدف فدا کنند. ظاهرا ژنرال رومل نیز جزء توطئه گران بود، هر چند از نظر توطئه گران او یک ژنرال نازی محسوب می شد، اما محبوبیت او از نظر توطئه گران بسیار سودمند بود. ژنرال رومل نیز به مرگ محکوم شد، اما بخاطر خدماتش در شمال آفریقا هیتلر به او سم داد تا خود با آن خودکشی کند و رومل نیز چنین کرد.

جنگ جهانی دوم- بخش هفت- شکست در جنگ

عملیات سیمرغ

در این زمان هیتلر به فکر افتاد که آخرین شانس خود را امتحان کند و وقایع سال 1940 (حمله به غرب) را مجددا تکرار نماید. در نتیجه با بخش قابل توجهی از قوای زرهی و هوایی خود را در غرب گرد آورده و عملیات تهاجمی جدیدی را تحت نام « عملیات سیمرغ» به غرب انجام داد که اگر چه در ابتدا موفقیت هایی را در پی داشت اما در نهایت شکست خورد و پس از آن ارتش آلمان ناچار به عقب نشینی شد.

نبرد برلین

در جبهه ی شرق نیز نیروهای شوروی به برلین رسیده و نبرد سخت در برلین جریان داشت. تقریبا از سربازان قدیمی ارتش آلمان کمتر کسی مانده بود و نبرد برلین را بازماندگان ارتش و اس اس با اعضای سازمان جوانان هیتلری و پسر بچه های دوازده سیزده ساله و پیرمردان بازنشسته که خود داوطلبان پیوستن به ارتش شده بودند و همینطور افراد معلول جنگی که با یک دست سلاح گرفته بودند ادامه پیدا می کرد. این ها که آخرین مدافعان رایش بودند که با هر آنچه که بدست می آوردند در برابر ارتش سرخ (ارتش شوروی) مقاومت می کردند. در بعضی موارد سربازان و جوانان از جان گذشته ی آلمانی به میان انبوه تانک های روسی می پریدند و این وضع سبب می شد که تانک های روسی هنگام هدف گرفتن سربازان آلمانی به خود نیز ضربه بزنند. با این وجود برتری کامل توپخانه، پشتیبانی هوایی نیرومند، نیروی انبوه زرهی و شمار بسیار بیشتر نفرات نیروهای شوروی سبب شد که ارتش آلمان نتواند بیش از این مقاومت کند. در نتیجه هیتلر در آخرین روز ماه آوریل ازدواج و سپس خودکشی کرد و دریا سالار دونیتس فرمانده نیروی دریایی آلمان را به عنوان رئیس دولت و دکتر گوبلز را به صدارت اعظمی گمارد. سرانجام ارتش آلمان در 8 می تسلیم شد و جنگ جهانی دوم رسما به پایان رسید.

وفاداری تا آخرین لحظه:

مظفر مالک در کتاب خود «ظهور نازیسم و استیلای هیتلر» به نقل از خاطرات دو درجه دار به نام «کلاوس شولتز» و «مارتین هیرش» نقل می کند:

«شب بیستم ماه آوریل 1945، مصادف با سالگرد تولد هیتلر بود. هنگامیکه ارتش ما زیر فشار روس ها داخل خاک خودمان عقب نشینی می کرد و به شکست نهایی ما و خودکشی هیتلر مدتی باقی بود، (ما دو درجه دار) با شش سرباز دیگر برای پوشش عقب نشینی واحدمان ماموریت دفاع از حاشیه پیش کوچکی واقع در نزدیکی آبادای «اشتین ویزن» را داشتیم. یکی از آن سرباز ها جوانی به نام «میکائیل می نرش» بود که در غروب روز قبل طی عملیات عقب نشینی از ناحیه ران زخمی شده و به علت خونریزی و درد، قادر نبود که در وقت طلوع آفتاب همراه ما عقب رفته و به واحدمان ملحق شود. ما مجموعاً هفت نفر بودیم و با علم به آن که مغلوبیت ارتشمان مسلم و کشته شدن یا اسارتمان همان شب یا روز بعد به دست روس ها محتمل است، در موضع دفاعی در کنار همان بیشه و با به دست آوردن کمی خوردنی و نوشیدنی باقیمانده از هنگ، سالروز تولد پیشوا را به قول خودمان جشن صحرایی گرفتیم و ضمناً به پیام رادیویی «گوبلز» به مناسبت آن روز، گوش دادیم. همقطار جوان ما که به فردایش مطمئن نبود با شنیدن نام پیشوا دست به سوی آسمان بلند کرد و سلامتی او را از خدا خواست و بعد رو به ما کرد و گفت اگر شماها زنده مانده و به وطن بازگشتید به پدر و مادرم بگویید که پسرشان در اجرای امر پیشوا و پیشبرد مرام ناسیونال سوسیالیست غفلتی نکرده است.»

آشیانه عقاب :

آشیانه عقاب نام اقامتگاه مورد علاقه آدولف هیتلر رهبر آلمان نازی بود که بر بالای کوه های آلپ قرار داشت.

کل شتین هاوس برای پنجاهمین سالروز تولد هیتلر به عنوان «هدیه سورپرایز تولد» از سوی مقامات ارشد حزب نازی ساخته شد. هدف اصلی آنها ساخت مکانی برای آدولف هیتلر بود که در آنجا بتواند به دور از شلوغی های همیشگی و با توجه به موقعیت استثنایی محل به استراحت بپردازد.

مسئولیت ساخت آشیانه عقاب به عهده مارتین بورمن بود که رئیس دفتر خصوصی آدولف هیتلر بود. مراحل ساخت آشیانه عقاب 13 ماه به طول انجامید و نهایتاً برای پنجاهمین سالگرد تولد هیتلر در سال 1939 میلادی آماده شد.

آشیانه عقاب بر روی بالاترین نقطه کوه کهلشتاین به ارتفاع 1834 متر قرار دارد که به وسیله یک راه 6.5 کیلومتری که تنها برای این منظور ساخته شده بود، به آشیانه

عقاب متصل می‌شد. برای 124 متر پایانی، آسانسوری عمودی در زیر تونلی که در عمق 124 متری زیر سطح آشیانه عقاب احداث شده بود، استفاده شد. در اتاق اصلی پذیرایی یک شومینه مرمرین ایتالیایی قرار دارد که توسط دیکتاتور ایتالیایی بنیتو موسیلینی به هیتلر هدیه داده شده بود. طراحی داخلی آشیانه عقاب بر عهده پائل لازلو بود.

گفتنی است که هیتلر با وجود علاقه‌ای که به آشیانه عقاب داشت، اما تنها در حدود 10 بار و هر بار کمتر از نیم ساعت در آنجا اقامت گزید و از این روی آشیانه عقاب از سیر حملات مخرب جنگ جهانی دوم سالم و دست نخورده باقی ماند.

نیروهای کماندویی واحد 101 هوایی آمریکا، اولین گروهی بودند که توانستند خود را پس از خودکشی هیتلر و همسرش اوا براون به آشیانه عقاب برسانند و آنجا را تحت کنترل خود در آورند. تا سال 1960 میلادی آشیانه عقاب در دست نیروهای آمریکایی قرار داشت تا اینکه نهایتاً به استان باوریا آلمان باز پس داده شد و همینک به عنوان مکانی توریستی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

چکامه هایی از پیشوا آدولف هیتلر:

مادر:

آن هنگام که مادرت پیرتر میشود؛
و چشمان گرانبها و با ایمان او،
زندگی را آنگونه که [زمانی میدید] نمیبیند؛
زمانیکه پاهایش فرسوده میگردد،
و برای گام برداشتن نمیخواهند او را یاری دهند؛

در آن هنگام بازوانت را برای یاری او به کار گیر،
با خوشی و سرمستی از او نگاهبانی کن،
زمانی که اندوهگین است،
بر توست که تا آخرین گام او را همراهی کنی،

اگر از تو چیزی میپرسد،
او را پاسخگو باش،
و اگر دوباره پرسید،
باز هم پاسخگو باش،
و اگر دگربار پرسید، دگربار پاسخش گو،
نه از روی ناشکیبایی، بلکه با آرامشی مهربانانه،

واگر تو را به درستی در نمی یابد،
شادمانه همه چیز را برای او بازگو،
ساعتی فرا میپرسد، ساعتی تلخ،
که دهان او دیگر هیچ درخواستی را بیان نمیکند.

در گفتگویی با بانو پائولا هیتلر، خواهر پیشوا آدولف هیتلر، در 5 جولای 1946، ایشان در مورد رفتار پیشوا با مادرشان چنین میگویند:
"در این دوران مادرم بسیار بیمار بود، بسیار اندوهگین بودیم. با یاری من، برادرم آدولف با مهربانی و دلسوزی تمام، در این دوران زندگی مادرم، از او پرستاری میکرد و در این کار خستگی ناپذیر بود. او میخواست تمامی آرزوهایی را که احتمالاً مادرم داشت، بر آورده سازد و تمامی اینها را برای نمایاندن عشق سرشار خود به او میکرد.

در بیشه جنگل آرتویس:

در بیشه جنگلهای آرتویس بود،
در میان درختان، در زمینی غرق در خون،
سرباز زخمی آلمانی خفته،
و نوای گریه های او در شب طنین انداز،
در پوچی... هیچ بازتابی پاسخگوی درخواست او نیست،
آیا آنقدر خون از او میروود تا چون جانوری بمیرد،
آن تیر در شکم تنها خواهد مرد؟

سپس ناگهان
گامهای سنگینی از سمت راست [به سمت او] می آیند،
می شنود که چگونه بر کف جنگل میکوبند،
و امید تازه ای در روانش شکل میگیرد،
و حال از چپ...
و حال از دو سوی...

دو مرد به خوابگاه تیره روز او نزدیک میگردند،
یکی آلمانی و دیگری فرانسوی
هر یک بدبینانه دیگری را مینگرد
و با اسلحه خود دیگری را می ترساند،
مبارز آلمانی میپرسد:
"تو اینجا چه میکنی؟"
نوایی نیازمند مرا برای کمک فرا خواند

"او دشمن توست"
"او مردی است که رنج میبرد"

و هر دو بی کلام سلاحشان را پایین آوردند
و دستهایشان را در هم پیچیده
و با ماهیچه های در هم تنیده، به دقت
سرباز زخمی را بلند کردند، به مانند آنکه در برانکاردی [خفته] باشد،
او را از میان جنگل بیرون بردند.

"تا زمانیکه به پایگاه آلمانها رسیدند"
"هم اکنون همه چیز به پایان رسیده است، از او به خوبی مراقبت میگردد"
و مبارز فرانسوی به جنگل باز میگردد،
ولی مبارز آلمانی دست او را در چنگ میگیرد،
نگاه میکند، گام برمیدارد، در چشمان غمبار [او]

و با دلگرمی شومی به او میگوید:
"نمیدانم چه سرنوشتی ما را چشم در راه است،
که بر طبق قواعد درنیافتنی در ستاره هاست
شاید من بمیرم، قربانی گلوله تو
شاید [گلوله] من در ماسه به تو برخورد،
و بسته به شانس در جنگ دارد،

ولی به هر روی هر آنچه که است و خواهد آمد،
ما در این هنگامه های روحانی زیستیم،
جاییکه بشر خود را در بشر یافت...
و هم اکنون بدرو و پروردگار با تو باشد!

هیتلر میگوید:

حقیقت همان دروغی است که بارها و بارها تکرار شده است.
اگر برنده شوی نیاز نداری که شرح دهی ... اما اگر بازنده شوی بهتر است اینجا
نباشی تا مجبور شوی شرح بدهی.
دروغهای کوچک همیشه خود را نمایان میکنند. دروغ را آنقدر بزرگ بگویند که تصور دروغ
بودن آن هم به ذهن کسی وارد نشود .
قدرت در دفاع کردن نیست. در حمله کردن است.
حق همیشه با پیروزمندان جنگ است .
مرگ سرنوشت بازندگان است .
یک رهبر نابغه باید بتونه همه ی دشمنان متفاوت خود را در یک دسته قرار دهد .
انبوه مردم ساده تر قریب یک دروغ بزرگ را می خورند تا یک دروغ کوچک .
کی گفته من تحت حمایت ویژه پروردگار قرار ندارم؟
دروغ را بزرگ و ساده و مکرر بگو تا در نهایت باور کنند .
از طریق استفاده ی هوشمندانه و مکرر از پروپاگند؛ میتوان مردم را متقاعد کرد که
بهشت، جهنم است و پست ترین شرایط زندگی مثل زندگی در بهشت است .
روحیه دشمن خودت را از درون تضعیف کن با کمک غافلگیر کردن و ترس و کارشکنی و
به قتل رساندن. این جنگ آینده است .
وقتی عقل از بین رفت، آخرین تصمیم متعلق به کسی است که اراده ای محکم داشته
باشد و بهترین اسلحه دفاعی انسان در حملات شدید می باشد .
بهیچوجه مهم نیست، وقتی فاتح شدیم، دیگر کسی در این باره سوالی نخواهد کرد

سخنرانی افتتاحیه ادولف هیتلر در نمایشگاه بزرگ هنر آلمان:

این سیل لجن و مدفوعی که در سال 1918 زندگی های ما را الود محصول شکست
در جنگ نبود بلکه فقط توسط ان فاجعه به سطح آمد. از طریق ان شکست یک پیکر
کاملا بیمار گنبدیدی و فساد خود را بر ملا ساخت. اکنون پس از فرو ریختن الگوهای
اجتماعی- اقتصادی و فرهنگی که فقط به ظاهر همچنان کاربرد داشتند فرومایگی
ریشه دار نهفته در انها تسلط یافته و این در واقع بر همه شئون زندگی ما غلبه کرده
است.

یهودیان در این زمینه های فرهنگی بیش از هر زمینه دیگر ان وسایل و نهادهای ارتباطی را به تصاحب خود در آوردند که افکار عمومی را شکل میدهد و در نهایت به حاکمیت خود می گیرد. یهودیت به واقع خیلی زیرک بود. به خصوص به کمک به اصطلاح نقد هنری در مطبوعات نفوذ کرد و نه تنها موفق به تشویش مفاهیم فطری مربوط به طبیعت و قلمرو هنر و نیز اهداف ان شد بلکه مهمتر از ان احساس جامع و کلی در این عرصه را تضعیف و نابود کرد.

هنر از یک طرف به عنوان یک تجربه اشتراکی بین المللی تعریف میشد که به این ترتیب هرگونه فهم رابطه سازنده با یک گروه قومی را نابود می کرد. از طرف دیگر بر رابطه ان با زمان تاکید گذاشته میشد. یعنی انکه دیگر هیچ هنری مربوط به ملتها یا حتی نژادها وجود نداشت. مگر فقط یک هنر متعلق به زمانها.

مطابق چنین نظریه ای هنر و فعالیتهای هنری در واقع با کارهای دستی خیاط خانه های مدرن و صنایع مد سازی ما هم کاسه میشود و مطمئنا از این گفته پیروی می کند که هر سال یک چیز تازه: یک روز امپرسیونیسم بعد فوتوریسم-کوبیسم. شاید حتی دادائیسم و غیره. نتیجه بدترش این است که حتی برای جنون امیزترین و احمقانه ترین مزخرفات هیولایی باید هزاران عنوان و بر چسب برای انها پیدا شود. و در واقع هم پیدا شده است. اگر به یک معنا این کارها چنین حزن اور نبود فهرست کردن همه این شعارها و کلیشه هایی که به وسیله شان این به اصطلاح ابتکارات هنری و محصولات مزخرفشان تشریح و توصیف میشود می توانست خیلی خنده دار باشد. تا لحظه ای که ناسیونال سوسیالیسم به قدرت رسید در المان یک هنر به اصطلاح هنر مدرن وجود داشت. یعنی اینکه مطمئنا تقریبا هر سال یکی. همانطور که خود معنای کلمه هم این را نشان می دهد.

اما المان ناسیونال-سوسیالیست باز هم خواستار هنر المانی است و این هنر مثل ارزشهای خلاقانه واقعی یک ملت ارزش جاودانی دارد. اگر این هنر باز هم فاقد ارزش جاودانی برای مردم باشد در واقع معنایش این است که امروز هم ارزش زیادی ندارد. بنابراین هنگامی که سنگ بنای این عمارت گذاشته شد منظور ساختن یک معبد بود اما نه برای یک به اصطلاح هنر مدرن بلکه برای یک هنر واقعی و ابدی المانی. یعنی به عبارت بهتر یک خانه برای هنر مردم المان و نه برای هرگونه هنر سال 1937-40-50 یا 60.

چون هنر نه بر اساس زمان که فقط بر اساس ملتها به وجود می آید. بنابراین وظیفه یک هنرمند بنا کردن یک یادمان است. اما نه برای یک دوره بلکه برای ملت خودش. چون زمان تغییر می کند. سالها می آیند و می روند. هر چیزی که فقط از یک دوره خاص به وجود آید و به اتکای ان رشد کند با همان دوره از میان می رود. و نه فقط همه آنچه قبل از ما خلق شده بلکه آنچه هم امروز خلق میشود یا در آینده خلق خواهد شد قربانی چنین اخلاقیاتی می شود.

ولی ما ناسیونالیست -سوسیالیستها فقط یک اخلاقیات را قبول داریم و ان اخلاقیات خود ملت است. دلایل ان برای ما معلوم است. تا وقتی ملتی حیات دارد در پرواز ظواهر زود گذرش قطب ثابت است. هستی و تداوم ابدی است و در واقع به همین دلیل هنر به عنوان بیان جوهره این هستی یک یادمان ابدی است.

هنر هرگز نمی تواند یک مد روز باشد. همانطور که خصلت و خون ما کمتر تغییر خواهد کرد به همان اندازه هم هنر باید خصلت میرندگی خود را از دست بدهد و به جای ان تصویرهای ارزشمندی بگذارد که بیانگر عمر ملت ما با رشد و شکوفایی سریع خلاقتهایش باشد. کوبیسم-دادائیسم-فوتوریسم-امپرسیونیسم و غیره هیچ ربطی به ملت المان ندارد. چون این مفاهیم نه کهنه است و نه مدرن بلکه فقط بیان الکن بی هنرانه کسانی است که خداوند از موهبت قریحه حقیقی هنری محرومشان کرده و به جایش استعداد و راجی و فریب کاری داده است. بنابراین حالا و در همین ساعت اعتراف می کنم که به این تصمیم نهایی تغییر ناپذیر رسیده ام تا خانه را پاک

کنم. همانطور که در عرصه اشفتگی سیاسی کردم و از این پس زندگی هنر المانی را از مهمل بافی هایش نجات میدهم.

ان دسته از آثار هنری که به خودی خود فهمیده نمی شوند بلکه برای توجیه حیات خود برای مفید بودنشان احتیاج به ان دستور العمل های پر طمطراق دارند تا عاقبت به ان روح مرعوب شده ای برسند که منفعلانه خواهان پذیرش این مهملات احمقانه یا بی سروته هستند- این جور هنرها از حالا به بعد در میان ملت المان جایی نخواهد داشت.

همه ان اصطلاحات: تجربه درونی- حالت روحی قدرتمند- اراده محکم- احساسات پربار از اینده- گرایش قهرمانانه- وحدت معنوی- نظم تجربه شده زمانها- بدوی گرایی اصیل و... هیچ یک از این بهانه های گنگ و دروغی و این پرت و پلاها یا ور زدنهای دیگر به عنوان بهانه یا حتی توصیه برای محصولات بی ارزش و فاقد مهارت پذیرفته نخواهد بود. من در میان تابلوهایی که در اینجا عرضه شده فقط موردی نقاشی دیده ام که واقعا ادم را به این نتیجه میرساند که چشم چیزی را به صورتی متفاوت با آنچه واقعا وجود دارد نشان میدهد. یعنی اینکه واقعا ادمهایی وجود دارند که جمعیت فعلی کشور ما را فقط به صورت مشتکی کوتوله فاسد می بینند که بنا به اصول اخلاقیشان علفزارها را ابی می بینند- آسمانها را سبز- ابرها را زرد و از این قبیل.

یا به قول خودشان آنها را این طوری تجربه کرده اند.

من در اینجا نمی خواهم وارد این بحث شوم که آیا این اشخاص واقعا اینطور می بینند یا احساس می کنند یا نه. اما به نام ملت المان می خواهم جلوی این بدبختهای فلک زده را بگیرم که کاملا واضح است که دچار یک بیماری چشمی هستند. شدیداً سعی می کنند این محصولات ناشی از نفهمیشان را به عصری تحمیل کنند که ما در ان زندگی می کنیم. یا حتی می خواهند آنها را به عنوان هنر قالب کنند.

نه اینجا فقط دو امکان وجود دارد: یا این به اصطلاح نقاشان واقعا چیزها را اینطوری می بینند و بنابراین به آنچه نشان می دهند اعتقاد دارند. پس ما باید نقص بینایی شان را معاینه کنیم تا ببینیم این اشکال ناشی از عیب فنی است یا ارثی. درمورد اول این بدبختها فقط قابل ترحم هستند.

در مورد دوم باید توجه دقیق وزارت داخلی رایش قرار گیرند تا به این مسئله بپردازند که آیا حداقل می توان مراقب توارث بیشتر چنین فقدان کارایی وحشتناک چشمها بود یا نه. از طرف دیگر اگر اینها خودشان به واقعیت این جور برداشتها اعتقاد ندارند اما می کوشند تا به دلایل دیگر ملت را با این حقه بازی ها آزار بدهند ان وقت رسیدگی به این اقدام بر عهده قوانین کیفری است. به هر حال این خانه برای این جور آثار بدون صلاحیت یا هنر ننگین ساخته نشده. من می گویم نه.

جدیت سازنده این خانه و جدیت همکاران او باید هم اندازه ی جدیت کسانی باشد که می خواهند کارهایشان را در این خانه عرضه کنند. در غیر این صورت من کمترین علاقه ای به این ندارم که این ورشکسته های دنیای هنر میان خودشان برای تخم هایی که گذاشته اند چه قدق می کنند یا نمی کنند تا عقاید تخصصی شان را بین خودشان رد و بدل کنند.

چون نقاش که برای نقاش خلق نمی کند بلکه مثل هر کس دیگر برای مردم خلق می کند. و ما از این به بعد مواظب خواهیم بود که مردم یکبار دیگر برای قضاوت درباره هنر خودشان دست بکار شوند.

من نمی خواهم کسی دچار توهمات کاذب شود. ناسیونال-سوسیالیسم وظیفه اولیه خود می داند تا رایش المان و از این طریق ملت المان و زندگی را از همه این تاثیراتی خلاص کند که برای حیاتش مرگ اور و نابود کننده است.

و اگرچه این تصفیه را نمی توان یک روزه انجام داد میخواهم کمترین شکی درباره این واقعیت باقی نماند که دیر یا زود لحظه انحلال پدیده هایی که در این فساد سهیم بوده اند فرا خواهد رسید. اما با افتتاح این نمایشگاه پایان بلاهت هنری المان و پایان نابودی فرهنگش آغاز خواهد شد.

از این به بعد ما جنگ بی امان پاکسازی علیه آخرین عوامل الوده سازی فرهنگ
خودمان را اعلام می کنیم.

